



1945

30

1975



تعمیراتی "سویل" اثر جعفر جباری ترجمہ زوالہ

Кривого Ханя с
Азербайджан

Москва Две. Два баран.

من هر وقت "سویل" را نتوانم با روی صحنه تمامیت منم
نمایگان را بیاد میآورم که در کارخانه کربن آل سازه "کارلوی
ولری" دیدم. شاید از آن جهت که پرسنل های این اثر مانده
است. بلورین آن نمایانگاه همه خوش ترش در کارنگ و بی
دزه این کم در یاد میباشند.

سرگذشت "سویل" حاوی را بیاد من میآورد که از بچگی
در کوچه و نه و کور خود دیده ام و همیشه آنها با چنان رنگ آلود
بمن التماس میکردند "شرح سرگذشت سیاه مارا بنویس. بنویس.
انتقام مارا بگیر"

جعفر جبارکی ~~در~~ سیاه "سویل" آزار شده "انتقام

هم سویل های سر را، سگ و مهندانه گرفت.

نمایشنامه "سویل" را ممکن بود به لجه های پرسنل های
ترجمه کرد، ضایکت امروز در ایران غالباً لجه تهران را در این موارد
کار می برند. اما چون منظور ترجمه آنست که شاید در تاجیکستان
واقفانسان هم این اثر مورد استفاده قرار گیرد. لذا به زبان
ساده ادبی ترجمه شد.

دو نام "گولوش" و "گوندوز" که تلفظ آنها برای فارسی

زبانان دشوار است به "گلنار" و "فیروز" تبدیل شد. امید می رود

که جعفر جبارکی موافقت کند. گرد

من هر وقت "سویل" را میخوانم یا روی صحنه تماشا می‌کنم
 نما یشگا هی را بیاد می‌آورم که در کارخانۀ ^{گر پستال سازی} کار لکوی واری "دیدی"م
 شاید از آن جهت که پرستارهای این امر ما نند اشیاء بلورین آن
 نما یشگا همه خوشتر از رنگ و بی رنگ و بی زیا د می‌باشد .
 سرگذشت "سویل" سویل‌ها تی را بیاد من می‌آورد که از بچگی
 در کوجه و شهر و کشور خود دیده‌ام و آنها همیشه با چشمان اشک‌آلود
 بمن التماس می‌کردند "سرگذشت سیاه ما را بنویس . بنویس . انتقام ما را
 بگیر . " جعفر جبارلی در سیمای "سویل آزاد شده" انتقام همه سویل
 های اسیر را شکوهمندانه گرفت .
 نما یشنا مه "سویل" را ممکن بود به لهجه پرستارها ترجمه
 کرد . اما چون منظور مترجم آن است که این امر در ایران اتفاق نیفتاد
 و تا جیکستان مورد استعفا ده قرار گیرد لذا بزبان ساده ادبی ترجمه
 شد .

دو نام "گولوش" و "گوندوز" که تلفظ آنها برای فارسی‌زبانان
 دشوار است به "گلنار" و "فیروز" تبدیل شده . امید می‌رود که جعفر جبارلی
 موافقت کند .

ژاله
 ۱۳۴۵

به جای آنکه بنویسد "گلنار" بنویس
 و به جای آنکه بنویسد "بابا"

باید در متن این نام‌ها درست شود

ژاله

میر سعید میرزا شاهرخ نور محمد
رسم رسم، اربیب و پیر بزرگ ادبیت ما را تا ملک

رضی محترم میر سعید!

چنانکه به شما چند وقت پیش گفته بودم، خانم تراله این
میه را که از آثار کلاسیکی در امانت نگه آذربایجان بشمار میرود
و همگیش عن غم خیلی مقول است، ترجمه ادبیت و خواهش در روز زمان
فشرکدن دارد.

شما اگر میخواهید، اگر مقول بود، این کتابی میگردانم

چاپ میشد، سالی تحت حد نه سوز.

با احترام رسم

۱۷ دکتر ح

رضی محترم رسم

بیاد مبارک

سرگذشت پویا، سرگذشت زنهای با جدیت

از جمله

سویس زمان آذربایجان، اوزبکیان، باجهای ما را آزاد بخندید، با مردان برابر حقوق کرد
لکن فرمود "بالا" هنوز بیاید. مبارزه دعا دارد. می هم طفره بر آنم که در ستاره
مبارزه گلزار و کویل دست رس زمان باجهک کرد. من اینه که در ما گلزاره آه که در راه

هسته ای که در این کتاب در حال مجاززه است که شده است با اینند.
م. م. م. م. م.
۶۷-۱۱/۱

این کتاب در سال ۱۳۰۵ هجری قمری در تهران
تألیف شده است و در آنجا که در
کتابخانه ملی تهران موجود است
و در آنجا که در کتابخانه
ملی تهران موجود است
و در آنجا که در کتابخانه
ملی تهران موجود است

م. م. م. م. م.
م. م. م. م. م.
م. م. م. م. م.

این کتاب در سال ۱۳۰۵ هجری قمری در تهران
تألیف شده است و در آنجا که در
کتابخانه ملی تهران موجود است
و در آنجا که در کتابخانه
ملی تهران موجود است
و در آنجا که در کتابخانه
ملی تهران موجود است

نتیجہ اصلاحی سہ ماہیہ دہلی

جسٹو جبارلی

"سویل"

ماہنامہ درجہ ہر دوں

ترجمہ از والد

اشتراک کنندگان

سویل

بالاش

کلنار (گولوش)

آماجرون

با با کلمی

محمد علی بگ

عبدالعلی بگ

دلبر

تافته

فیروز (گوندوز)

پسره اول

خانه بالاش • در اطاقی که بطرز قلمی تزیین شده ، سویل نشسته ، زمزمه میکند :

چرا ای یار سنگین دل ،

وفا کردم ، جفا کردی ؟

تو هم ای آسمان ، از چه ،

مرا از او جدا کردی ؟

دل و جانم بقربانت ،

چه شد پیوند و پیماننت ؟

بگویم با که دردم را ،

که تو با من چها کردی •

مرا ای بی وفا ، از چه

به حسرت مبتلا کردی ؟

گلنار - (چراغی در دست گرفته وارد میشود) سویل ، چرا اینطور پژمرده ای • شاید جائیت درد میکند ؟

سویل - نه گلنار جون ، جائیم درد نمی کند •

گلنار - چطور نه ؟ چشمهات سرخ سرخ شده و بازهم گریه میکنی •

سویل - دلم تنگ است ، گلنار جون ، امروز هم بالاش تا حالا هنوز نیامده •

گلنار - توهم یقین از دیروز تا حالا گرسنه منتظر او نشسته ای •

سویل - چکار کنم ، گلنار ! زهرمارم بشود این نانی که میخورم • بیچاره بالاش شبانه روز گرسنه

و تشنه کار میکند و هیچ فرصت ندارد اقلایک ساعت بیاید خانه یک چیزی بخورد • به بین

بازهم دو روز است نیامده خانه •

گلنار - چطور میشود ؟

سویل - میخواهی چطور بشود ؟ اولها که فقیر بودیم ، روزها جان میکنند و يك لقمه نانی که بدست میاوردیم شب با دل خوش میخوردیم . و خیالمان راحت بود . اما حالا که خدا وسعتی بکارمان داده هیچکدام نمیتوانیم همدیگر را سیر به بینیم . بالاش با شکم گرسنه کار میکنند منم که لقمه از گلویم پائین نمیرود .

گلنار - آه سویل ! چقدر ساده ای ، آخر تو از کجا میدانی بالاش شبانه روز گرسنه و تشنه کار میکند ؟

سویل - چطور نمیدانم ؟

گلنار - تو که پیش او نیستی .

سویل - آخر خودش میگوید . اگر سرکار نمیرود ، پس کجا میرود ؟ بمحض اینکه میاید خانه يك فنجان چای کمرنگ خورده و نخورده پا میشود میرود سر کار . خدا ریشه این کار را بکند که نه شب برایمان میگذارد نه روز . اه . کاش گرگ بیابان بروز زن دچار نشود . ببین این زن های روس و ارمنی چه خوشبختند ؟ زن ایوان بیشتر از شوهرش واجب میگیرد . اما ما همین طور نشسته ایم و چشمان را بدست شوهرمان دوخته ایم که آقا گاگا لیلی بیاورد و خانم جیبش را پرکند . اگر زیر آسمان خدا يك کاری از دستم بر میآید نمیدانی چطور به بالاش کمک میگردم .

گلنار - بیچاره سویل ، تو چقدر ساده ای ! اگر میدانستی درد دنیا چه چیزهایی هست . (کتاب را

باز میکند و لای آن نامه ای را میبیند) این کاغذ مال کیست ؟

سویل - امروز از لای کتابهای بالاش افتاد .

گلنار - باز هم از او ؟

سویل - از کی؟ گلنار! (گلنار نامه را مچاله میکند) یواش • مچاله نکن ، لای کاغذ عکس يك زن خوشکلی هم هست • يك شانه اینطوری بسری زده • يك گل اینجور به یخه اش زده • واکن ببین •

گلنار - سویل ، تو چقدر ساده ای! ببین بالاش چه بازی های خطرناکی با تو میکند و تو هر روز گرسنه و تشنه منتظرش هستی •

سویل - چکار کنم ، گلنار؟ وقتی او گرسنه کار میکند ، لقمه از گلو منم پائین نمیرود •
گلنار - تو این زن را میشناسی؟

سویل - نه • فقط عکس را دیده ام • يك عکس را بالاش آورده زده بدیوار • میگوید يك جا باهم کار میکنیم بهش گفتم بیا ما هم برویم باهم عکس بگیریم و بزنییم بدیوار • راضی نشد •
گلنار جون ، آیا منم میتوانم عکس بیاندازم؟ خدا یا دلم میخواهد يك دفعه عکس خودم را ببینم چطور است •

گلنار - برویم سویل ، من خودم می برم عکس را می اندازم •

سویل - نه • مگر بالاش راضی میشود؟ بی اجازه او کجا میتوانم بروم؟ گلنار ، کاش منم مثل تو بودم • کاش درس میخواندم و به بالاش کمک میکردم •

گلنار - سویل ، تو خیلی ساده ای • بیچاره!

سویل - گلنار چون ، چرا همیشه بمن میگوئی بیچاره •

گلنار - آه سویل تو واقعا بیچاره ای • تو همه دنیا را برای آن میخواهی که بالاش خوشبخت باشد •
اما برای خودت هیچی •

سویل - البته • خدا سایه اش را از سرم کم نکند •

گلنار - سایه او ، این چادر سیاه است • تا بسر توست ، بد بخت و بیچاره ای •

سویل - پس چکار کنم؟

گلنار - بردار پاره کن بیانداز دور .

سویل - تا بالاش چه بگوید . مگر راضی میشود . او حتی راضی نیست که تو هم بی چادر از خانه

بیرون بروی .

گلنار - منکه میروم .

سویل - تو خودت را زده ای بدیوانگی و عاجزش کرده ای . این ست که دیگر بتو حرفی نمیزند .

اصلا او ترا خواهر حساب نمیکند . همیشه میگوید گلنار دیوانه است ، بلد نیست حرف

بزند اما من زنت هستم و نمیتوانم حرفش را گوش نکنم . شوهر سایه خداست

گلنار - چه حرف بی معنی ! نه خدا هست و نه سایه اش .

سویل - استغفراله . استغفراله . گلنار جون ترا خدا از این حرفها نزن .

گلنار - سویل ، تو ساده و بیچاره ای . آنقدر بمردم اطمینان داری که پرده سیاهی جلوی چشمهایت

را پوشانده است . من میخواهم این پرده را پاره کنم . اما پشت آن بقدری وحشتناک است

که میترسم نتوانی تحمل کنی .

سویل - چطور ؟ چی ؟ طشت و طبق را میشکنی ؟

گلنار - طشت و طبق چیست ؟

سویل - چه میدانم . تو میگوئی پرده مرده را پاره میکنم . طشت و طبق را میشکتم . گلنار ، ترا

بخدا بمن بفهمان ببینم میخواهی چکار کنی .

گلنار - آه سویل ، چرخ دنیا از محور قدیمی اش دارد خارج میشود . زلزله زمین را میلرزاند .

سویل - چطور شده ؟ میگوئی زلزله میشود . (گلنار میخندد) گلنار جون ، ترا بخدا نخند . بمن

حالی کن چرا میخواهی پرده مرده را پاره کنی ؟

گلنار - آه سویل ، بازی دیگر با آخر رسیده . خیلی زود خودت خواهی فهمیدی .

آتا کیشی - (بچه به بغل وارد اطاق میشود)

جون و جيگم را قربون

شاه پسر م را قربون

بچه م چه ناز داره

کی زبون در میاره ؟

گلنار - پدر ، اینهارا از کجا یاد گرفته ای ؟

آقا جون - اه ، دخترم ، اینهارا يك روزگاری مادرت میخواند .

سویل - چه خوب یادشان مانده .

آقا جون - خیلی چیزها می دانستم ، همه اش یادم رفته .

علفهای کوه	علفای کوه ،
گل چمن ها	گل چمن ،
پیر زنها	پیر زنا ،
قربان بچه ام	قربون بچه م .
اسبهای وحشی	اسبای وحشی ،
سبزه و صحرا	سبزه و صحرا ،
بیوه زنها	بیوه زنا ،
قربان بچه ام	قربون بچه م .

گلنار - چرا فقط زنها ، آنهم بیوه زنها ، پس مردها چی ؟

سویل - مرد ستون خانه است . اما زن ، مثل جوال گاه گوشه خانه می افتد و نه خیرش بمردم ها

میرسد و نه به زنده ها . وقتی پدر این چیزها را برای بچه میخواند بالاش اوقاتش

تلخ میشود و میگوید این مزخرفهارا پیش مردم نخوان لای لای و ایشکا (

بخوان .

گلنار- وایوشکا چیست؟ خود بالاش از بسکه وایوشکا خوانده دچار سرگیجه شده است.

سو یل- خیلی التماس کردم که یاد منم بدهد. فرصت نکرد. وقت ندارد.

گلنار- اینکه نشد. وقت دارد هرکاری که دلش میخواهد بکند. اما وقت ندارد بتو چیزی یاد

بدهد.

آتا کیشی- خوب حالا که بالاش بدش می آید، دیگر نمیتوانم. غروب شد. این بچه را بگیر من

بروم يك سطل آب بیاورم.

سو یل- لازم نیست. دست شما درد نکند. یکی را پیدا میکنم برود آب بیاورد.

آتا کیشی- چرا عزیزم. مگر آب آوردن کاری دارد؟ من اگر کار نکنم دق میکنم. در تمام زندگی

یکروز بیکار نبودم. حیف که ماشین دستم را شکست و عاجز و خانه نشینم کرد. و الا

مگر من توی خانه بند می شدم.

سو یل- خدا را شکر حالا هم طوری نشده.

آتا کیشی- میدانم دختر جان، رسم زمانه این است که آدمی که پول در نمی آورد پیش هیچکس قدر

و قیمت ندارد. حتی مادر، پسری را دوست میدارد که مداخل و درآمد داشته باشد.

مرا اینطور نبین. وقتی جوان بودم، آدم شجاعی بودم، پدر تو- با با کیشی هم مرد

خوبی است- خیلی وقت است آن ملعون را ندیده ام.

سو یل- شش سال است من هم ندیده ام.

آتا کیشی- با با کیشی قدیمها مثل شیر نر بود. اه. با هم میرفتیم از جنگل چوب میاوردیم.

با این دست راستم که می بینی هردوختی را هر قدر هم که بزرگ بود، از ریشه می

کندم، می انداختم آنجا. آنوقتها کارهای عجیبی میکردم. کوه پیش من مثل گاه

بود. ای! دختر جان ببین عاقبت چطور ماشین، این ظالم صاحب مرده خانه خرابم

کرد!

محتاج اولاد شدم . هر لقمه نانی که میدهد میخورم زهر مارم میشود .

سوئیل - شما را بخدا بس است . دلم از حال رفت . اگر بالاش این حرف ها را بشنود قیامت میکند .

پس اگر اولاد به آدم کمک نکند بچه درد میخورد ؟

آتا کیشی - درست است دختر جان ، اولاد خوب یا بد باز هم اولاد آدم است . اما میدانسی دردم

چپست ، آخر من از بچگی آزاد زندگی کرده ام حتی خدا را بنده نبودم . هنوز جای پای

اسبیم در کوه ها و صحرا باقیمانده آخ . کاش دستم سالم بود . حالا هم دختر جان ،

دلخوشی من این است که اقلایک سطل آب یا یک بغل همیشه بیارم توی خانه . از این هم

محروم نکن .

سوئیل - شما را بخدا این هم شد حرف . بالاش پیچاره شب و روز برای که کار میکند و پول در

می آورد ؟

گلنار - پدر ، تو درست میگوئی . دست شکسته تو نمیتواند از گرداب های زندگی امروزی ماهی

پکبیرد . تو با این لباس بدرد هیچ کاری نمیخوری . بغیر از مرگ .

سوئیل - بغیر از مرگ یعنی چه ؟

گلنار - بله . بغیر از مرگ . تو سالم و جوانی ، اما بالاش قدرت را نمیداند . از زندگی

دورت میکند . فریبت میدهد . از چاه درت میارد می اندازد توی چاله . اما پدر ، تو

نترس . هرچه میگویم گوش کن . من ترا زنده خواهم کرد .

آتا کیشی - بی خود نیست دختر جان ، که من مرگم را از خدا می طلبم . مرگ بهتر از این است که

آدم چشمش را بدست زن بدوزد و منتظر ترجم او باشد .

گلنار - نه پدر ، من بتو ترجم نمیکنم . فقط میبرمت پیش دکتر معالجه ات میکنم و کار برای

پیدا میکنم . من در برابر تو مقاومت خواهم کرد . روزهای گم تابستان که زبان توی

دهن میسوزد میگویم برای آب بیاورند . شبهای سرد زمستان که مغز استخوان آدم

منجمد میشود ، همیشه برایت میاورم . اجاق مان را روشن میکنم و با تو در کنار هم

گرم میشویم . بتو که تا این حد بلند همت هستی ، ترحم - نمک نشناسی است .

سو یلسد عمو ، تو به حرفهای این گوش نده . مگر چطور شده ، خدا را شکر خانه و پول و

زندگیمان مال همه مان است . من سطل را خالی کردم .

گلنار - پدر ، اسمت را برای رانندگی توی راه آهن میشویسم ، میروی یا نه ؟

آتا کیشی - نه . نه . دختر جان من اهل ماشین نیستم . این کار شیطان است . من میتروسم .

گلنار - نتوس . عصر ما - عصر ماشین است . نمیشود از ماشین فرار کرد مثیلی زود ،

زلزله تمدن ، این اهلاقی و این طاقچه ها و بقچه ها را زیر و زبر خواهد کرد . آن

وقت تو زیر چرخهای ماشین های هیولا بزمین می افتی . فراموش نکن که ماشین مثل

مسلسل است اگر پشت آن قرار بگیری بنده توست و اگر جلوی آن بایستی کشنده تو .

فعلا خدا حافظ (میخواهد برود)

سو یل - صبر کن . صبر کن . گفتی زلزله این طاقچه ها و بقچه ها را زیر و زبر میکند

وای ، کی زلزله میشود ؟

گلنار - بهر حال برای تو سو یل ، خیلی زود .

سو یل - زود برگرد بمن حالی کن ، اگر نه دلم میترکد . پریروز بالاش میگفت امروز مهمان

داریم . شاید حالا بیایند . من تنهام . زود برگرد .

گلنار - خیلی خوب (میرود) .

آتا کیشی - دختر جان ، دیکه بیا سطل را بده . من میخواهم بروم (میرود . صدا میاید)

سو یل - کیه ؟ (بطرف در میرود) بابا کیشی بیا تو . شش سال است ندیده امت چه

عجب ! (بابا کیشی داخل میشود)

بابا کیشی - امسال خلاصه کلام برف و باران نیامد . خلاصه کلام خشک سالی بود و ماهم بقرض افتادیم . کمی ذغال آوردم بفروشم که خلاصه کلام کسی از من نخرید .
آدم شهر که خلاصه کلام یک کاری پیدا کنم بلکه یک طوری زندگی کنم . خدا خودش کریم است .

سویل - خیلی خوب شد آمدی . من میخواستم یک آدم بگیرم به عمو کمک کند .
بابا کیشی - نه . دخترم ، اگر من اینجا بمانم خلاصه کلام روز ترا هم سیاه میکنم .
سویل - نه . حالا خدا را شکر کار و بارمان خیلی خوب است . درست است که این شش سال خیلی سختی کشیدیم ، اما این روزها که شاه را برداشتند کار بالاش بالا گرفت و مهم شد . بعد خیلی مهم شد و حالا دیگر خیلی خیلی مهم است مهمه
باو سلام میکنند . برادر زاده تقی اف دعوتش میکنند . قوم و خویش رئیس پلیس پیش پایش بلند میشود . یک قیامتی است که نگو . پادشاه قدیمی کار ما را خراب کرده بود .

بابا کیشی - یعنی خلاصه کلام . بالاش از آن بزرگها شده ، هان ؟

سویل - آره . از آن خیلی بزرگها . هرچه توی خزینه شاه قدیمی بود دادند به بالاش

بابا کیشی - خلاصه کلام همه اش قسمت بالاش شد ؟

سویل - آره . به مردم پول قرض میدهد و بعد پس میگیرد . یک روز از درز در نگاه

کردم دیدم یک مرد چاق شکم گنده ، ساعت طلا به من ، انگشتر طلا توی انگشتم

به بالاش میگفت جان من این کار را بیا درست کن . بالاش یک کاغذی را امضاء

کرد و سرش را بالا گرفت و رفت (از قفسه مبلغی پول برداشته نشان میدهد)

نگاه کن همه این پولها مال ماست . اینها خیلی پول است . تازه بالاش میگوید

من خیال دارم مثل آن بشوم که جای پادشاه است .

بابا کیشی - لازم نیست . خلاصه کلام بگذار پولها را محکم نکه دارد . پس است .
سو یل - از چه میترسی ؟ پولها مال ماست . خدا را شکر کارو بارمان خیلی خوب
است . من میخوام يك نوکر بگیرم .

بابا کیشی - الحمد لله دخترم ، خلاصه کلام امروز خوشحالم کردی .
سو یل - چرا نانمان را غریبه بخورد ؟ نه ، دیگر نمیکذارم تو از اینجا بروی .
بابا کیشی - خیلی خوب دخترم ، هرچه صلاح میدانی ، بکن . پس من حالا دیگر نمینشینم .
يك لقمه نان بده بخورم بروم ببینم که می رود ده که خلاصه کلام این
جوال هارا بفرستم .

سو یل - به نشین يك چیزی بخور و بعد برو .
بابا کیشی - نه . نه . خلاصه کلام توی راه میخورم .
سو یل - خوب . پس برو و زود برگرد . منم تا تو بر میگردی غذا می پزم . (بابا کیشی
می رود و سو یل بچه اش را در آغوش گرفته باطاق دیگر می رود و میخواند)

ای جان فدای قامتت ،

آخر چه شد محبتت ؟

چرا بمن کنی جفا

امان . امان . ای بی وفا .

بسالاش . (وارد میشود) سو یل ، او هو سو یل .

سو یل (می آید) بالاش توشی ؟ کی آمدی که من ندیدم . خدا مرگم بدهد از صبح تا
حالا از پنجره نگاه میکنم که مبادا تو بیایی و من نه بینم . زود باش لباس
را در آر . از کشتگی هلاک شدی . یقیناً از دیروز تا حالا هم هیچی نخورده ای .
زود باش اینرا در آر .

بالاش - عقب برو به بنیم • دست نزن • وقت ندارم لباسم را بکنم • بتو نکفتم مهمان
میاید •

سویل - تو يك دقیقه بنشین • يك لقمه نان بخور • دلت از کشنکی غش رفت • منمم گشندام
است • باهم يك چیزی میخوریم • اگر مهمان هم آمد همه چیز حاضر است • گوشت
خریده ام • همه چیز هم توی خانه داریم ، هرچه بخواهی می پزم •

بالاش - برای این است که میگویم زندگی من تلخ است • مگر من بتو نکفتم شام حاضر کن •
حالا نصف شبی تازه میکوئی هرچه میخواهی می پزم •

سویل - آخر نمیدانستم که حتما مهمان ها می آیند •

بالاش - خوب • خوب پس است • تو آدم نمیشوی • دیگر منتظر کی هستی • زود باش • اطاق
را جمع وجود کن • اجاق را روشن کن • نمیدانم (کی) شام را بیاورد (کی) که
پیش مهمانها به نشیند ؟

سویل - من نمیتوانم ؟ بالاش يك رو سری نو دلم ، میخواهی سرم میکنم و خوراک را من
میدهم •

بالاش - نه • تو این این در میانه را ببند که از این طرف چیزی دیده نشود • برای آن
مرد هم توی بستو رختخواب ببنداز و بگذار بخوابد و الا با آل و آشغالها پیش
میاید جلوی مهمانها و بی آبرومان میکند •

سویل - خوب • پس خودت پیش مهمانها می نشینی •

بالاش - نمیشود • د • نمیشود • اگر فقط مردها بودند که درد سری نداشتم • زن هم
هست • آه ، چطور میشد اگر يك کدبانوئی هم توی خانه من بود که میز شام را
درست میکرد •

سویل - بالاش • این زن هم که عکس اینجاست می آید ؟

بالاش - اصل کار اوست . بیاید . چطور میشود ؟

سوئل - هیچ طور . می پرسم . اوهم با مردها یکجا می نشیند ؟

بالاش - اگر با مردها نه نشیند ، پس بیاید با تو رشته ببرد ؟

سوئل - بالاش ، چرا نمیکداری هیچوقت من پیش مردم بیایم ؟ چرا مرا با خودت هیچ جا نمی

بری ؟ من از زنهای دیگر یا از این زنی که عکسش اینجاست زشت ترم ؟

بالاش - زن ! بس است . مؤخرن نگو . من حالا دیگر یکی از بزرگان جامعه هستم . با

دکترها ، ادیبها ، فیلسوفها نشست و برخاست میکنم .

سوئل - بالاش ، هنوز هم قوم و خویش رئیس پلیس پیش پایت بلند میشود ؟

بالاش - آخر با این لباس ، باین کفش و جوراب ترا کجا میتوانم ببرم ؟

سوئل - چطور میشود ؟ خوب برایم لباس بخر .

بالاش - حرف سراین است که تو آدمی نیستی که بتوانی توی مردم سر در بیاوری . تو حتی

راه رفتن بلد نیستی . وقتی حرف میزنی ، زیانت میگیرد . نمیتوانی يك سفره

اسبی بیاندازی . يك پر تفال خدا را نمیتوانی پوست بکنی . با این وصف

ترا کجا میتوانم ببرم ؟ قلاب و قاشق را بهم میریزی ، مثل شتری که بدکان

زرگری برود .

سوئل - سفره انداختن ، پرتفال پوست کندن که کاری ندارد . من يك ساعته خوراك صد

نفر را حاضر میکنم . میز می چینم . خربوزه و هندوانه قاچ میکنم .

بالاش - آخ ! که من تا قیامت هم نمیتوانم اینرا بتو بفهمانم که برای خاله زنکها

میتوانی همه کار بکنی اما در جامعه اشرفی ما بهیچ دردی نمیخوری . آنجا

يك پرتفال را صد جور باید پوست کند . يك دستمال را صد جور تا کرد . آخر

با این حال من نمیتوانم ترا بکسی نشان بدهم . خجالت میکشم . خواهند گفت

این خوس را که از جنگل بیرون آورده ؟ پدرم را با این سرو وضع کجا میتوانم

ببرم ؟ نخواهند گفت خودش را به بینید و پدرش را ؟

سویل - بالاش ، من از سیزده سالگی توی این خانه آمدم . شش سال تمام نیمه گشته و

نیمه سیریا نان خالی گذران کردیم . یک روز درست سیر نمیشدیم . حالا که خدا

رو بما کرده ، یک لقمه نانمان داده ، حالا تو مرا هیچ جا نمیببری . اگر مرا

میان مردم ببری ، یکدفعه نمیدانم . دودفعه نمیدانم . عاقبت بدیگران نگاه

میکنم و یاد میکنم . کمان دیگر مثلا آن زنی که عکس اینجاست چیزها می را که

میدانند از توی شکم مادرشان که یاد نگرفته اند .

بالاش - این زن تحصیل کرده است . از یک خانواده ثروتمند است . سابقا پدرش والی

بوده . او از زیر زمین و از روی زمین خبر دارد . کلاس مانیکور را در پاریس

تمام کرده . بزبان روسی بهتر از خود روسها و بفژانسه بهتر از فرانسویها

صحبت میکند . فلسفه را مثل پنج تا انگشت دستش میداند . اما تو چه میدانی ؟

هیچی . اصلا تو میدانی فلسفه یعنی چه ؟

سویل - فلسفت ؟ فلسفت ؟ تو حتی اسم آنرا هم درست نمیگویی . من سالف (۱) بستن را

از زن ایوان یاد گرفته ام . این کار را مثل شش تا انگشتم بلدم .

بالاش - هیبات ! بسر بردن این زندگی زهر آلود ، جان کندن در آغوش این جهالت ، عذاب

جهنم است . جهنم .

سویل - صبر کن . صبر کن . شاید مقصودت آن سبدهائی است که برای میوه می بافند .

بالاش - نه . خمیر فطیر پختن را میگویم .

سو یل - بالاش تو بگو به بینم این فلسفت که میگوئی چه چیزی است؟ خوردنی است؟

آشامیدنی است؟ پوشاکی است؟ اگر يك دفعه به بینم فلسفت را چه جور درست

• میکنند و از آن ببعد از آن زن بهتر فلسفت درست نکنم ، دستهای خودم را می برم •

بالاش - در هر صورت از این بگذریم • بحث حقوقی برای من شروع نکن • بتو میگویم

• توی آن اطاق بنشین در وسطی را هم به بند و این طرف نیا • و السلام • شد تمام •

سو یل - خوب • بالاش • میگوئی نیا • نمیایم • (گریه میکند)

بالاش - بس است • عزا نگیر • استیکان داریم •

سو یل - بله • برای پنج نفر •

بالاش - آنطور نه • استکان کوچک عرق خوری •

سو یل - عرق هم میخورند ؟

بالاش - نه خیر میایفد برای شما نماز قفيله میخوانند •

سو یل - بالاش ، آن زن هم عرق میخورد ؟

(در میزنند)

بالاش - آمدند • زود باش • زود باش • تو برو توی آن اطاق • در وسطی را ببند •

این طرف ها نیا •

سو یل - خوب بالاش • میگوئی نیایم آنها مرا به بینند • اما اگر خود آن زن بیاید

توی اطاق من ؟

بالاش - نمی آید • نمی آید • رختخواب آن مرد را ببند از که نیاید توی حیاط • اگر گلنار

آمد مبادا بیاید توی آن اطاق • او دیوانه است یکبار يك حرفی میزند که برای من از مرگ

بد تر است • شنیدی ؟

سو یل - بالاش • من واله نمیتوانم حرفی به گلنار بزنم • میترسم • امروز میگفتن

طشت و طبق را می شکنم •

بالاش - طشت و طبق را میشکنم یعنی چه ؟

سویل - چه میدانم • میگفت تمام پرده مرده هارا پاره میکنم • میگفت زلزله میشود
و خانه روی هم میریزد •

بالاش - پرده مرده هارا پاره میکنم یعنی چه ؟

سویل - من چه میدانم • او میگفت •

بالاش - خوب • خوب • تو برو من خودم میایم با او حرف میزنم • ریشه کن شده ها هر

کدامشان يك جور دیوانگی دارند ، نمیدانم کی خدا مرا از این دارالمجانین

نجات میدهد ؟

(بالاش را صدا میکنند)

آدم • آدم •

آتا کیشی (از اطاق دیگر میاید) آی کیه • در میزنند • کیه ؟

سویل - آی عمو • عمو ، نرو • بیا اینجا • نرو توی آن اطاق • زود باش زود باش •

بالاش مهمان دارد • مبادا بری توی حیاط •

آتا کیشی - بروم توی حیاط ؟ کجا بروم ؟

سویل - بیا توی اطاق • زود باش بیا •

آتا کیشی - خوب حالا که میگوئی میایم • (سویل و آتا کیشی میروند • بالاش با مهمانها

می آیند)

بالاش - بفرمائید • بفرمائید • خواهش میکنم • خوش آمدید • ادیلیا^(۱) ، خوشبخت بودم

اگر من میکردید چقدر از تشریف فرمائیتان شادم •

دلبر - ولی من تعجب میکنم • مگر غیور از شما کسی توی این خانه نیست ؟

بالاش - راستش را میخواهید ادیلیا ، من نخواستم افتخار خدمتگذاری شما را به کسی دیگر
واگذار کنم .

دلبر - آن جای خود دارد . اما آخر من هر روز شما را خانه خودمان می بینم خودتان
خوب میدانید که برای آن آدم اینجا که همه اعضاء خانواده شما را به بینم .
بالاش - دلبر !

دلبر - خانواده های تربیت شده ، این کار را نسبت به مهمان بی احترامی میدانند .
بالاش - من آنها را لایق نمیدانستم که ...

دلبر - اگر زن تان لایق نیست معاشرت کند ، میگویند خواهری دارید که دلش میخواهد توی
مردم برود . در هر حال اقل پدرتان باید پیش ما بیاید و گر نه این چیه ؟

بالاش - ادیلیا ، خواهم اخلاق مخصوصی دارد . پدرم هم که ...

دلبر - من جدی میگویم . اگر نه الان لباس را میپوشم و میروم . نمیشود که همیشه

اینجا بیایم و پدرتان را نه بینم . خانه تان قشنگ است . اما آه ،

Как без вкуса убрано! (۱) بنظر من اگر این صندلی را اینجا و این

اثاثیه را آنجا میگذاشتید ، خیلی خوب میشد . اینطور نیست عبدالعلی بك ؟

عبدالعلی بك - صحیح است . همینطور است که میفرمائید . من هم همینطور فکر میکردم .

محمد علی - چیه ؟ آن چیه ؟

عبدالعلی بك - حادثه مهمی نیست . ما فقط اینرا عرض میکنیم که پیا نو و قفسه لباس که

از آلات و ادوات غرب است با کاسه و کوزه که جز و اثاثیه شرق است هم طراز نیست .

عرض شود به اسلوب خلل میزند .

(۱) چه بی سلیقه ترتیب داده شده . (مجلسه ۵)

محمد علی - که اینرا میگوید ؟

عبدالعلی بك - دلبر خانم فرمودند • ما هم همینطور فکر میکنیم •

محمد علی - اصلا اینطور نیست ؟ ما این فکر را نمیکنیم • همینطور که هست تشنگ است •

لازم است همینطور باشد • این بی اسلوبی خودش يك نوع اسلوبی است •

عبدالعلی بك - این هم صحیح است • من هم الساعه همین را فکر میکردم •

دلبر - شما ها که بحث را شروع کنید دیگر کار تمام است •

محمد علی - خوب من میتوانم برای شما ثابت کنم •

دلبر - لازم نیست • این موضوع آنقدر ها هم ارزش ندارد که سرش بحث کنید •

عبدالعلی بك - صحیح است • همینطور است که میگوئید • من هم الساعه همین را فکر

میکردم •

محمد علی - درست نیست • این مسئله اساسی است • این یکی از مسائل مهم حیاتی و جز

آداب مدنی آینده ماست • از این راه ما نقش شرق را در برابر تمدن اروپا

روشن میکنیم •

عبدالعلی بك - این هم صحیح است • من الساعه همین را فکر میکردم • اصولا خارجی ها

تمدن را از ما گرفته اند • ما هنوز هم از تمدن اسلام چنانکه باید

استفاده نکرده ایم • آن تمدن متروک مانده است • باید بآن نزدیک شویم •

من نمیگویم که نباید تمدن خارجیان را اخذ کنیم • چه مانعی دارد ؟

مثلا ما تا حالا همیشه روی زمین نماز میخواندیم • از این ببعد روی میز

نماز میخوانیم • یا اینکه قالیچه را روی زمین می انداختیم ، حالا

بدعیوار میزنیم •

محمد علی - ابدًا • تا حالا مخفیانه عربی میخوردیم از این ببعد آشکارا میخوریم •

تا حالا توی گیلاس عرق میخوردیم • حالا دیگه توی پیاله بزرگ میخوریم •

بالاش - اجازه بدهید منم چند کلمه عرض کنم •

دلبر - آیا بهتر نیست بجای اینکه اینجا به بحث بپردازیم ، برویم اطاقهای دیگر را

به بینیم ؟

عبدالعلی بك - صحیح است • منم الساعه همین را فکر میکردم •

بالاش - خواهش میکنم بنرماند •

محمد علی - این کار صحیحی نیست •

عبدالعلی بك - چه ، کار صحیحی نیست ؟

محمد علی - نمیدانم • توجه میگفتی ؟

عبدالعلی بك - من • هیچی •

محمد علی - منم ، هیچی •

عبدالعلی بك - ادیلیا ، نامه داعی تان را فراموش نکنید •

دلبر - هان ، خوب شد یادم آوردید • بالاش ، قدری ساکت باشید (دنبال چیزی میگردد)

چطور شد ؟ آن کاغذ چطور شد ؟ بگیریید اینرا امضاء کنید •

بالاش - دلبر ، من با اینکار آشنا هستم • مربوط به مدتها پیش است ، همان مسئله

دوازده هزار روبل ...

دلبر - امضاء کن •

بالاش - ادیلیا !

دلبر - داعی منم در اینکار دست دارد *попишете* (۲)

بالاش - ادیلیا !

دلبر - *Ho goberano* (۱) من قول داده ام ، تمام شد و رفت . باید درست شود

و السلام .

بالاش - خوب . ادیلیا ! من نمیتوانم از امر شما سر پیچی کنم . امضاء میکنم . اما

اگر پرده از روی کار برداشته شود ، عین دزدی است .

دلبر - *Ничего погодного* (۲) دیگران هزار کار میکنند ، کاروان را با مالش

و ساریبان را با مالش می چابند . امضاء کردید ؟ آهان ، خوب شد . حالا بیا .

بالاش - ولی ادیلیا ! راستش من او را هیچ لایق نمیدانستم که ممکن است در چنین مجلسی .

دلبر - باز راجع به زنتان میگوئید ؟

بالاش - بله . جای او اینجا نیست . از این گذشته مریض هم هست و ...

دلبر - زنت لازم نیست . بگو خواهرت بیاید . پدرت هم که حتما باید پیش ما بیاید .

مگر میشود دائیم بیاید و او را نه بیند .

بالاش - دلبر !

دلبر - حرف من یکی است . اگر نمیخواهید گوش کنید ، نکنید . فقط بدانید که الان

از اینجا میروم و دیگر هیچوقت همدیگر را نخواهیم دید .

(میروم به اطاق دیگر)

بالاش - سویل ، سویل .

سویل - چی میخواهی بالاش ؟

بالاش - مردك کجا است ؟

سویل - رختخوابش را انداخته ام ، مدتی است خوابیده . واله نه توی حیاط رفت .

نه هیچ جا .

بالاش - هیچ نمیدانم چکار کنم • مهمان‌ها میخواهند به بینندش • منم نمیدانم
چکنم • سرگردانم •

سو یل - نمیدانم • خودت میدانی • میخواهی میروم صدایش میکنم •

بالاش - واله ، هیچ خودم هم نمیدانم چکار کنم • خوب • صدایش کن به بینم چطور میشود •
(سویل می‌رود آتا کیشی را صدا میکند)

بالاش - چکار کنم • مهمان‌ها میخواهند ترا به بینند • منم مانده ام معطل •
آتا کیشی - خوب • به بینند •

بالاش - آخر اینطور که نمیشود • با این لباس‌ها خوب نیست • باید کاری بکنیم که
آبرویمان نریزد •

آتا کیشی - این است که هست • خودت میدانی •

بالاش - یک کمی صبر کن • به بینم شاید یک چیزی پیدا کنم (بالاش می‌رود • در این
وقت دلبر از یک اطاق و سویل از اطاق دیگر آمده هر دو فریاد زنان بر میگرددند)

دلبر - بالاش پس چه شد ؟

سو یل - آی عمو ، چه طور شد ؟

بالاش - (لباسی در دست دارد وارد میشود) آهان • تو آن لباس را در آر •

آتا کیشی - میخواهی چکار کنی بالاش ؟

بالاش - تو این جیل و پلاس را در آر •

آتا کیشی - بالاش ، پسر جون ، ترا بخدا بگذار بروم پی کام • بروم یک گوشه بدرد خودم

برسم • من آدم زحمتکش ، اینها بتنم دوام نمی‌آورد •

بالاش - اوهوی ، اینکه کار مهمی نیست • یک ساعت بپوش بعد در آر • آخر با این

لباس‌ها که نمیشود میان مردم رفت •

آتا کیشی - پسر جان ، دورت بگردم . تو اگر مرا بکشی من حرفی نمیزنم . اما آخر صاحب اینها

مرده است . مردك تازه دیروز مرده و جسدش هنوز سرد نشده است .

با لاش - آخر من بیچاره چه خاکی بسم بریزم . توی این خانه هیچکس حرف مرا نمی فهمد .

هیچکس موقعیت مرا درك نمیکنند . اگر شما مرا توی این خانه داخل آدم حساب می

کنید ، باید هرچه میگویم گوش کنید .

آتا کیشی - خوب پسر جان ، عصبانی نشو . هرچه بگوئی میکنم .

با لاش - عصبانی نمیشوم . اما خوب نیست . زود باش این را در آر .

آتا کیشی - این توی تن من نمیرود .

با لاش - برای يك ساعت عیبی ندارد . بعد بکن ، بیانداز دور . صبر کن . هان اینطور .

خیلی موعذب باش . آهسته و با ادب صحبت کن . مثلاً بگو ، افندی ها از تشریف

فرمائی تان خیلی ممنونم . باید کلمات را به لفظ قلم ادا کنی . مثلاً بنده نمی

خواهم . . . نه اینکه من نمی خام . یا اینکه به عوض " توگفتی " بگو " حضرت

عالی فرمودید " . زهر مار چقدر ریاید و زرد . بنظم بهتر است اگر ضم و بکم

به نشینی و هیچ حرف نزنم . میگویم لال است .

آتا کیشی - لال ؟

با لاش - آره . آره . اینطور بهتر است .

دلبر - (صدا میکند) بالاش ، کجائی ؟

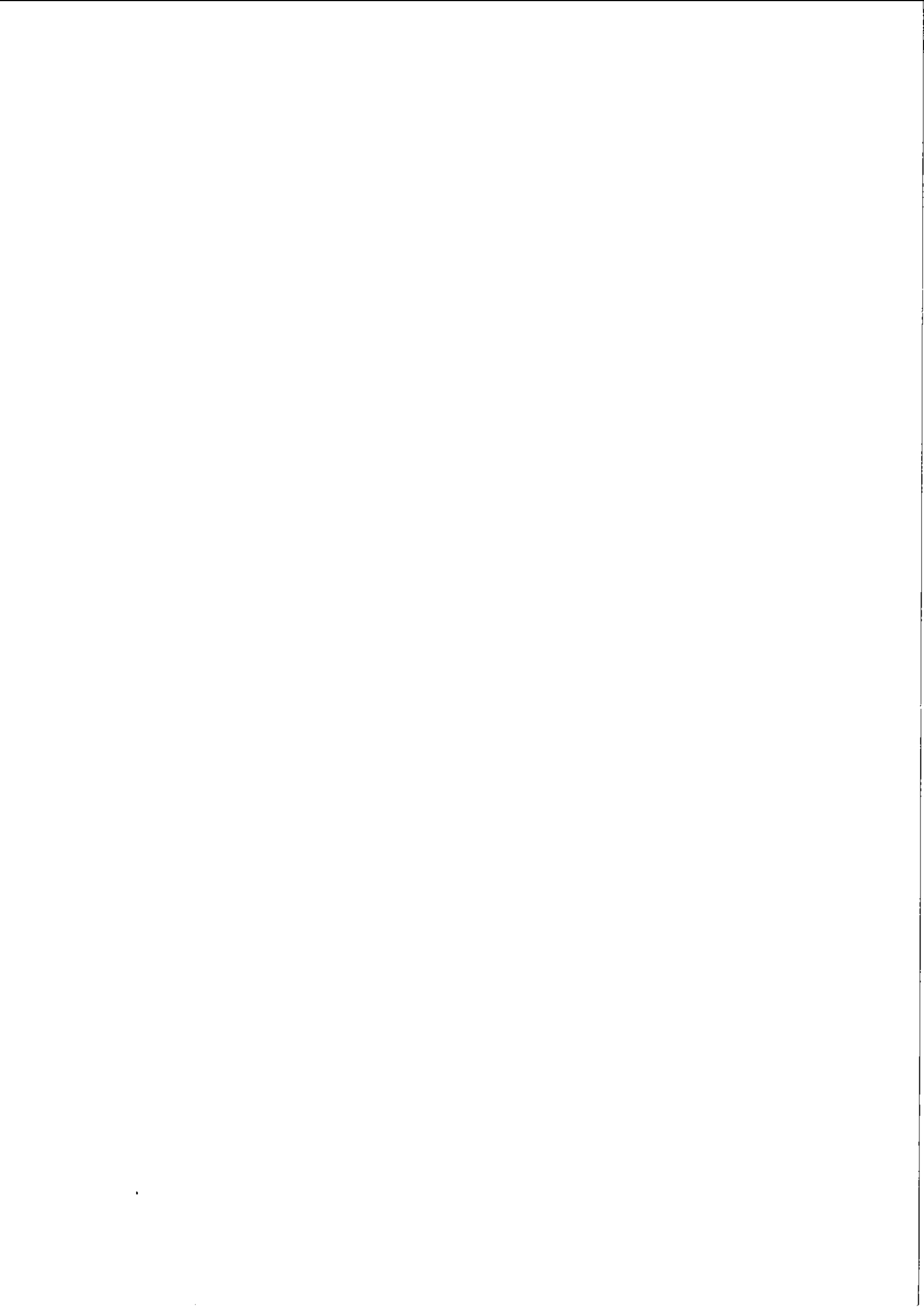
با لاش - آمدم . صبر کن الان میایم (سویل میاید ، وقتی آتا کیشی را با آن لباس می

بیند ، فریاد میزند و پر میگردد) یواش ، یواش ، چرا نعره میزنی ؟

سو یل - مرده آمده ، مرده .

پـــــر د ه

x x x



پرده دوم

باز در همان خانه

بالاش - ادیلیا به بخشید که من اینقدر شما را تنها گذاشتم .

دلبر - زندگی آینده ما وابسته به امشب است . بالاش ، باید جلوی اینها لطف و محبت خودت را نسبت بمن ثابت کنی .

بالاش - (دستهای دلبر را میگیرد) من خاک پای شما هستم . هرگز از اوامر شما سرپیچی

نکرده ام و قسم میخورم که در آینده هم همینطور باشم .

دلبر - پدرتان اینجاست میاید ؟

بالاش - اگر دستور بدهید تمام اعضاء خانواده ام دستهای زیبای شما را خواهند بوسید .

فقط دلبر ، پدر من لال است . آمدنش با اینجا ...

دلبر - چه بهتر ، فقط باید خوشریخت باشد .

عبدالعلی بك - صحیح است . من هم همینطور فکر میکنم .

محمد علی - ابدًا صحیح نیست . چه صحیح است ؟ من هرچه بگویم هو هی میگوئی صحیح است .

بالاش - افندیها . برادران ، هرکینه هر چه میخواهد بفرماید میل کند تا منم بگویم

مطربها بنوازند .

دلبر - بنشینید . امشب میخواهم کیف کنم . میخواهم تمام دنیا را ببازی بگیرم (جعبه

پودر را از کیفش در میآورد) **آئیآن ، رفقا** (۱)

روی تان را آن طرف کنید . يك دو سه (به محمد علی) تو بکجا نگاه میکنی ؟

محمد علی - بهر جا لازم باشد . آخر به آنها که نمیتوانم نگاه کنم .

دلبر - رویتان را بر گردانید .

عبدالعلی بك - صحیح است • خواهی نشوی رسوا ، همرنگ جماعت شو •

محمد علی - ادا • من اگر هم بمیرم ، همرنگ جماعت نمیشوم •

دلبر - بالاش ، شما میتوانید بر گردید • منتظر پدرتان هستم •

بالاش - الان میاید • شما به نشینید • الساعه پدرم هم میاید (در وسط را باز میکنند)

پدرجان ، بفرمائید • مهمانها منتظر شما هستند ••• الساعه ••• (باطابق دیگر میروند)

دلبر - الان رفته بودم توی آن اطاق دیدم میان اطاق يك چوپان لخت و ایستاده

(۱) *noyunaev*

محمد علی - یقین فامیل بالاش است •

عبدالعلی بك - صحیح است • من هم همینطور فکر میکنم •

دلبر - خیر ، جانم • بشما میگویم چوپان تمام عیسار •

عبدالعلی بك - صحیح است • همینطور است که میفرمائید •

محمد علی - احتمال قوی میروند او اصلا نیاید •

دلبر - او از امر من سر پیچی نمیکند • دستور داده ام و میاید • (بالاش و آتاکیشی

وارد میشوند • در این موقع گلنار هم از در دیگر داخل شده با تعجب به پدرش

نگاه میکند)

گلنار - پدر ، پدر ، که ترا با این شکل خنده آور در آورده ؟ این چیست ؟

آتاکیشی - دختر جون ، من هیچ سر در نمی آورم چه بازی دارند بسم در میاورند •

دلبر - چه شده ؟

گلنار - خوب ، پدر ، لب و لوجه ات را آویزان نکن • مادرم هم عادت داشت که در دریای

اشک غوطه میخورد ، اما بی آنکه نفس بکشد ، گریه میکرد • (به دلبر) خانم ببخشید •

(۱) متوجهی ؟

من شما را ندیدم • از دیدارتان بسیار خوشوقتم ... پدر ، کلاه تان را پیش
مهمانها بردارید • پیش مهمانهای محترم با کلاه نشستن دور از نزاکت است •
در هر حال این کلاه بسر شما نخواهد ماند • تو کلاه خوب لازم داری • نگاه کن •
از اینها (کلاه خودش را نشان میدهد) باید آنرا میخکوب کرد •

آتا کیشی - میخ کوب یعنی چه ؟

گلنار - میخ کوبه • بله میخ کوب و گرنه می افتد • این کلاه خیلی کهنه است بتو نمیاید •
زندگی خود بخود کلاه را بسر تو میخکوب خواهد کرد ، بطوری که تو خودت هم متوجه
نشوی • فعلاً از سرت بردار •

بالاش - گلنار •

گلنار - بالاش ، شما صبر کنید • من او را به مهمانها معرفی خواهم کرد • پدر ،
با مهمانها آشنا شوید • (بالاش را نشان میدهد) این را که خوب می
شناسید ، بسر خودتان است • خیلی آدم ظاهر پرستی است و از خویشان خودش
پیش دیگران عار دارد • ولی نمیداند که درخت روی ریشه اش سبز میشود •
(دلبر را نشان میدهد) این یکی از زنان روشنفکر جامعه ماست • کلاس
(حیوان)
مانیکو را در پاریس تمام کرده و اینجا میخواهد مشغول مال داری شود •
امروز دلبر است ولی برای خوشامد ادیلیا صداش میکنند • خانم ، شما که
با آداب محیط اعیانی آشنا هستید ، با پدرم دست بدهید ، تا بتواند
دستان را ببوسد (به پدرش) وقتی با زنان بیوه دست میدهند ، دستشان
را می بوسند •

آتا کیشی - چی ؟ ببوسم ؟

گلنار - ببوس • ببوس ، بتو میگویم نترس ببوس ... نه • نه • صورتش را نه • نه •

دستش را ببوس و گرنه بالاش می رنجد (به عبد العلی بك اشاره میکند) این
افندی هم سابقا دکان زرگری داشت . بعد مشغول دلالی شد . حالا هم میخواهد
روزنامه نگار بشود . اسمش عبد العلی است اما پشت سرش بهش میگویند عبد العلی .
آشنا بشوید . اما مردها را نمیشود بوسید .

عبد العلی بك - صحیح است . منهم همین را فکر میکردم . انشاء اله يك جریده یومیه نشر
خواهم کرد .

گلنار - نه . نه . صورتش را ببوس (به محمد علی اشاره میکند) . این هم شاعر روزنامه‌ای
شده بود . از شاعری فیلسوف شد و بعد نمیدانم چکاره میشود . برای اینکه خودش را از دیگران
متمایز کند ، همه چیز را همیشه انکار میکند . میتروسم اگر اسمش را بگویم ،
آنرا هم انکار کند . بهر حال اسمم حقیقیش محمد علی است .

محمد علی - ابداء . اسم يك چیز شرطی است . اگر قرار بگذارند عوض محمد علی ، مثلا طبق
بك هم میتوانند بگویند . بنا براین يك اسمی را حقیقی فرض کردن ، صحیح نیست .
گلنار - بسیار خوب . طبق يك باشد ، پدر ، حالا شما بنشینید تا من از مهمانها پذیرایی
کنم . من امروز خیلی خوب امتحان ورزش داده ام خوشحالم . خودم خدمت شماها را
خواهم کرد . الساعة . (میرود باطاق دیگر)

دلبر - بالاش ، اگر شما بعد از ورزش يك کمی (بروم یا واله رین بخواهرتان
میدادید بد نبود ها .

بالاش - ادلیا ، تمنا میکنم مرا ببخش . او هیچوقت متوجه حرفهایش نیست .

دلبر - خانواده شما خبر دارند که ما با هم رابطه داریم ؟

بالاش - بخدا قسم هیچکس نمیداند .

دلبر - پس شما گفتید پدرتان لال است .

با لاش - سال و ماه يك كلمه حرف میزند .

دلبر - آها ، می بینم آخر .

(گلنار قاشق و بشقاب میاورد)

با لاش - گلنار ،

گلنار - با لاش ، عقب برو . توی دست و پا نیا . نزدیک بود بشقاب ها را بشکستی .

خانه ما را پسندیدید ؟ لا بد کمی بی سلیقه بنظرتان میاید .

عبدالعلی بك - صحیح است . دلبر خانم هم همین را میگفتند . ما هم همین را فکر میکردیم .

دلبر - من هیچی نگفتم .

محمد علی - ما هم هیچ فکری نمیکردیم .

گلنار - خانه يك شیبی بی جان است . من يك ساعته میتوانم آنرا بهر شکلی که میخواهم درست کنم . هرکس میتواند خانه اش را مطابق سلیقه اش زینت بدهد . امروز این خانه این طور

درست شده ، اگر دلبر خانم بیاید طوری دیگر ترتیب میدهد و کسی دیگر هم

سلیقه دیگری خواهد داشت . ولی به عقیده من خانه را از پی باید خراب کرد و

از نو ساخت . اینجا آدمها ، آدمهای چشم و گوش دار را مطابق سلیقه خودشان

تغییر میدهند . خانه که چیزی نیست .

عبدالعلی بك - صحیح است . منم همین را فکر میکردم .

دلبر - گلنار جان ، شما خیلی زیان دراز نیستید ؟

گلنار - ببخشید تازگی زیان دراز شده ام .

دلبر - می خواهم بگویم مواظب باشید سرتان بسنگ نخورد .

گلنار - عیبی ندارد . من امتحان کرده ام . سنگ که چیزی نیست . دل بعضی

آدمها از سنگ هم سخت تر است . اما من از آنها نمی ترسم . من اصولاً

ترسو نیستم • میگویند زندگی از آن کسانی است که نمی ترسند • فعلا بفرمائید

شروع کنید • بالاش، شما ادیلیا را فراموش نکنید • من از دیگران پذیرایی

می کنم •

بالاش - من، من؟ من ادیلیا را فراموش کنم • مگر آدم نفس کشیدن را فراموش میکند؟

دلبر - جام من کو؟ من امروز عمدا زیاد مشروب خواهم خورد • بالاش موا تنها نمیگذارد •

اینطور نیست؟

گلنار - بی شك • بالاش عادت نکرده مردم را تنها بگذارد •

دلبر - من شما را خوب میشناسم گلنار، من هم ترسو نیستم • جرات عجیبی دارم • سرم

سخت است و شاخهام تیز • ولی گلنار برای شما هنوز خیلی زود است • نه خندیدن

خوب نیست • اما کسی می شنود که آخر بخندد • به اصطلاح شاهنامه آخرش خوش

است •

گلنار - ادیلیا خانم، بسلا متی شما میخورم • من حالا خنده ام، وقتی بزرگ شدم،

قهقهه میخورم • سلامت باشید • (مینوشد)

عبدالعلی بك - صحیح است • من هم الساعه همین را فکر میکردم • بسلا مخی ادیلیا خانم •

بالاش - با اجازه شما من چند کلمه عرض میکنم • این يك حقیقتی است که زن زیور

اجتماع است • جامعه بی زن مثل درخت پوسیده است • درست است که چادر هم

زیبائی خاصی دارد • وقتی از دور پیکر مرموزی زیر چادر ابریشمی سیاه مانند

خیال پرواز میکند، عین رمز هستی بشر است که معلوم نیست از کجا آمده و

بکجا میرود • اما از طرف دیگر مردهای ملل دیگر با خانمهای خودشان به

تاتر و شب نشینی میروند و ما همه جا خودمان تنها میرویم و در نتیجه

حوصله مان سر میرود • این واضح است که زن عروسك قشنگی است که باید

شوهرش را سرگرم کنف و غم را از دل او ~~میکنید~~ ^{ببرد} . البته بی چادری بآن معنی نیست که زن با هرکسی میخواهد ، رابطه داشته باشد ، بلکه زن باید فقط مطیع شوهرش باشد . اینجا مادام ادیلیا آزادند . بین ما نشسته اند و با ما مشروب میخورند و با این کار خودشان نشان میدهند تا چه اندازه جامعه ما پیشرفته است .

گلنار - هورا ... نوازندگان !

عبدالعلی بك - صحیح است . من هم همین را فکر میکردم .

محمد علی - ولی بنظر من ، شما آزادی زن را وارونه نشان میدهید .

گلنار - افندی ها ، همانطور که جامعه به زن احتیاج دارد ، زن جدا از جامعه نمیتوانند

زندگی کنند . فقط نمیدانم بچه علت زن برادرم اینجا نیست .

بلا لاش - گلنار ،

گلنار - ادیلیا خانم ، گمان میکنم شما بی اطلاع نیستید که برادرم زن دارد . فکر

میکنم بد نمیشود اگر او هم بیاید پیش ما . هیچکس اعتراضی ندارد ؟

بلا لاش - افندی ها ، من تمنا میکنم .

گلنار - من الان صد اش میکنم .

محمد علی - يك نفر اعتراض ندارد .

گلنار - کی ؟

محمد علی - من .

گلنار - منظورتان چیست ؟

محمد علی - میگویم اگر نخواهد بیاید ، از او خواهش میکنیم بیاید .

بلا لاش - (گلنار را بگوشه ای میبرد) خفه شو . اگر نه زیانترا از پس کله ات در

میارم .

کلنار - يك زن بیچاره را زندانی کرده ای، درها را برویش بسته ای و هووی او را به خانه اش آورده ای که بهر شمعها تنگ کند. لباس نفرت آورده ای را به پدم پوشانده ای و زبان او را مثل حیوان بسته ای و او را مثل يك میمون گیج و يك عروسك بی جان روی انگشتهایت می رقصانی. نه. من دیگر برای تو لبخند دیوانه وار نیستم. من از این پس فهمه جدم که تازنده ای هر لحظه توی گوشت منفجر خواهم شد. (میرود)

عبدالعلی بك - آقایان، منم میخوام چند کلمه عرض کنم. اما راجع به تمدن. البته ما نمیتوانیم از تمدن فرار کنیم. خارجی ها علم را از ما آموخته اند. چادر که ذایل کننده عقل زن نیست. زن باید قرآن بخواند، چونکه هرچه در زیر و روی زمین وجود دارد در قرآن نوشته شده. ما اگر احکام قرآن را درست بکار ببریم، همانطور که روزی ارتش اسلام تا اندلس پیش رفت، امروز هم ما بر تمام اجنبیان فائق خواهیم شد. و اما راجع به زن. زن نه سنگ تراش است که بکوه ها برود و نه باغبان است که بباغها برود. بنا بر این بنوشیم عرض شود ...

محمد علی - آهان، بگو بسلامتی خدا.

عبدالعلی بك - اما راجع به زن. يك وقت بود که زن فقط توی اطاق می نشست. حالا توی حیاط هم میتواند برود. ولی زن وقتی سرو صورتش باز باشد، عفتش را از دست میدهد. اصل زیبایی زن در پنهانی اوست. والا اگر قرار باشد که زن با مرد مساوی باشد یا زن ها مرد بشوند یا مردها، زن، آیا کار صحیحی است؟
محمد علی - ابد اینطور نیست. میگویند خورشید هست. دروغ است. میگویند ماه هست. دروغ است. میگویند اسلام تمدن دارد. دروغ است. اسلام فقط دو چیز دارد:

یکی نماز و یکی جانماز • میگویند اروپا متمدن است - دروغ است • اروپا هم
دو چیز دارد : گلوله و پول • همه ماها حیوان بار بریم • همه گوسفندیم • تو
حیوانی • من حیوانم • او حیوان است • تو گوسفندی • من گوسفندم • او هم
گوسفند است • ما هم گوسفندیم • شما هم گوسفندید • آنها هم گوسفند هستند • آن
هم عرق است • این تمدن واقعی است • سرت درد میکند عرق بخور • چشمت درد می
کند ، عرق بخور • اروپائیا با گیلاس عرق میخورند • ما شرقیا با پیاله •
دیگر هرچه باقی میماند دروغ است • در دنیا هیچ چیز نیست • من نیستم • تو
نیستی • او نیست • هیچ چی نیست • فقط عرق هست • بسلامتی •

(موسیقی)

گلنار - (سویل را میاورد) این خانم بالاش است که هیچ کار گردانی روی او کار
نکرده است • انسان کاملاً طبیعی و ساده است •

بالاش - گلنار •

گلنار - برو کنار - بالاش ، توی دست و پا نیا • این چادر را بگیر بینداز دور •
بیا سویل ، جمعیت ، آدم را دچار سر گیجه میکنند • نترس • پاهات را محکم
بزمین بچسبان • آشنا شو • این ادیلیا خانم است • همدیگر را ببوسید • در
مجامع اعیانی باید مهمان هارا ببوسید • ببوس • این هم عبدالعلی بك است •
اورا نبوس • زنده دعواش میکند • مردها را باید يك جای تنها مخفیانه ببوسید •
این هم بقول خودش یا طبق بك است یا طفت است • هرکه هر اسمی که میخواهد
میتواند باو بدهد • برای او فرقی نمیکند •

محمد علی - ابدا اینطور نیست • اسم من کاسه بگ است •

گلنار - بسیار خوب مختصر ، اسمش دینگ دینگ است این هم پدر من است که لباس مرده را پوشیده است . نترس فقط برای یکساعت .

بالاش - گلنار ،

گلنار - حالا بیا بپهلوی من بنشین .

دلبر - سویل گیلاس ندارد .

گلنار - سویل نخورده مست است .

محمد علی - پیاله بدهید . پیاله .

دلبر - کیش و مات . گلنار ، اگر سویل نخورد منم نمی خورم . بالاش ، چی میگوئی؟

بالاش - نه . نه . او نمیتواند مشروب بخورد .

سو یل - من هیچوقت مشروب نخورده ام .

گلنار - صبر کن بروم بچه ات را بیاورم .

آتا کیشی - سویل ، توی این استکان چیست؟

سو یل - واله عمو ، من خودم هم نمیدانم .

محمد علی - عرق است . عرق . سرت درد میکند ، عرق بخور . چشمت درد میکند ، عرق بخور .

عرق بخور ، مخصوصا با پیاله . پیاله لازم است . پیاله .

عبدالعلی بک - صحیح است . من هم همین را فکر میکردم .

(گلنار از اطاق دیگر با بچه وارد میشود و با دلبر روبرو میگردد)

گلنار - خانم گرم تان است؟ آب خنک خوبی داریم . مخصوصا با یخ .

دلبر - گلنار ، نیش نزن . بگو ببینم از من چه میخواهی؟

گلنار - رحم باین بچه .

دلبر - من نمی فهمم چه میگوئی .

گلنار - این نامه را که نوشته ؟

دلبر - من . من او را دوست میدارم .

گلنار - شما ثروت او را دوست میدارید .

دلبر - فرض کنید اینطور باشد . مگر نمیدانید زندگی مبارزه است .

گلنار - به بینید رقیبتان چقدر ضعیف است .

دلبر - نه تقصیر من است . نه وظیفه شما .

گلنار - تقصیر شما نیست . اما وظیفه من است که دست او را بگیرم . موظفم او را روی

پا بلند کنم تا بتواند با شما زدو خورد کند .

دلبر - شما از عهده این کار بر نمی آئید . هنوز بچه اید .

گلنار - آینده این را نشان میدهد .

بالاش - (می رود نزد زنها) فکر میکنم صحبت شما خیلی خصوصی است .

گلنار - تمام شد .

دلبر - بالاش ، من اینطور فکر نمی کردم .

بالاش - ادیلیا^{ادیلیا} تمنا میکنم مرا ببخش .

دلبر - اگر تو بحرفهای من گوش ندهی ، رابطه ما را همیشه قطع میشود .

بالاش - ادیلیا ، فقط شما امر بکنید . تمام زندگیم در اختیار شماست .

دلبر - (به همگانها) افندیها ، چرا حرف نمیزنند . مگر روزه حرف زدن گرفته اید .

عبدالعلی بك - صحیح است . ماهم همینطور فکر میکردیم .

محمد علی - ایدا . ما اینطور فکر نمی کردیم . من با پیاله عرق افطار کرده ام و برای

فرقه خودمان برنامه اقتصادی ترتیب میدهم .

گلنار - فرقه شما کداست ؟

محمد علی - فرقه انتظار یون مہدی یون •

آتا کیشی - آیا مہدی صاحب زمان با این زود یہا ظہور میکند ؟

محمد علی - ابداء • من خودم میروم آن دنیا می بینم •

دلبر - بنوشیم •

گلنار - من حاضرم •

دلبر - استکان سویل خالی است • آتا کیشی ہم کہ نمیخورد •

آتا کیشی - چی • من عرق بخورم ؟

گلنار - گیلانس سویل را پرکن •

سویل - من هیچوقت نخورده ام •

بالاش - ادیلیا ، شما اورا داخل آدم حساب نکنید • او نمیتواند •

گلنار - خیلی کارها را از خیلی کس ها بهتر میتواند •

محمد علی - پیالہ لازم است • پیالہ •

گلنار - ہورا • نوازندگان •

دلبر - والس • (بابا کیشی میاید) بالاش ، این کیه ؟

بابا کیشی - منم • د • بالاش • ہان • ہان • خلاصہ کلام یک کمی ذغال آورده ام

سویل - با با

آتا کیشی - بابا کیشی توئی ؟ چه عجب • تو کجا اینجا کجا ؟ خوش آمدی • صبر کن بغلت

کنم • مرد ، مدتہاست ندیدمت •

دلبر - این دیگر چیه ؟

بالاش - امروز تمام گداهای دنیا روی سرم خراب میشوند •

بابا کیشی - آتا کیشی ، خلاصه کلام این چه سرو وضعی است؟ ازکی تا حالا خلاصه کلام
افندی شدی؟ اه . اه . اه . شلغم دیروزی را ببین که امروز جزو میوجات
شده . با این لباسهایت اگر يك بار بیست منی بدوشت بگیری و راه بیفتی
قیامت می کنی .

بسا لاش - نقالی نکن مرد ، برو آن اطاق .

با با کیشی - چی؟

آتا کیشی - پسر م ،

بسا لاش - پرگوئی لازم نیست . برو بیرون .

آتا کیشی - صبر کن . دست درازی نکن اولاد نمک نشناس ، من نان را بخودم حرام کردم

و توی حلق تو گذاشتم . فرستادمت درس خواندی . همیشه در خانه ام بروی

همه کس باز بود . حالا تو مهمان مرا از خانه ام بیرون میکنی . دیگر بس است .

(لباسهایش را کنده دور میاندازد) بگیر . بگیر . بگیر . قبا و پوستینم

را بده .

گلنار - آهان . آهان . آهان (لباسها را میاندازد توی بخاری) این قبات . اینهم

پوستینت . اینهم این . اینهم این . برو ! راه زندگی از پل باریکی که روی

پرتگاهی بنا شده ، عبور میکنند . پشت سر راه نیست . برگشت ممکن نیست .

راه فقط به پیش است .

آتا کیشی - گلنار توی این سرمای زمستان . برهنه .

گلنار - برهنه . بله برهنه . تو حالا در برابر زندگی برهنه ای . تابستان خوابیدی

زمستان رسید . حیات تو را برهنه کرده حیات هم تو را میپوشاند . این لباس

مرده در خور تو نیست . لباس دیگری لازم داری .

آتا کیشی - ای اولاد نمک نشناس - اولاد نمک نشناس -

بسا لاش - امروز تمام دنیا علیه من عصیان کرده است -

گلنار - ها - ها - ها - من گفتم که با یستی محکم میخکوب کرد - میخکوب -

محمد علی - میگویند روز هست ، صحیح نیست - میگویند ماه هست ، صحیح نیست - میگویند

دنیا هست ، صحیح نیست - والسلام -

عبدالعلی بك - آقا ، جانم ، پس چی هست ؟

محمد علی - هیچی ، هیچی - (میروند)

دلبر - میروم -

بسا لاش - دلبر ، مرا به بخش - می بینی مگن گرفتار عذاب چه جهنمی هستم - هیچکس از

اهل این خانه حرفم را نمیفهمد -

دلبر - میبینم بالاش ، پدر لال تو که ناطق بتمام معنی است -

بسا لاش - دلبر ،

دلبر - آخرین تصمیم این است که غیر از من و تو هیچکس نباید توی این خانه زندگی

کند -

بسا لاش - دلبر ، اجازه بده سویل مثل يك جوال گوشه ای بیفتند و از اینجا جایی نرود -

او تا قیامت هم قادر نیست يك کلمه حرف بزند - من دائم با تو خواهم بود -

دلبر - نمیشود - حرف من یکی است - اگر نمیخواهی برای همیشه از هم جدا میشویم -

اگر هم میخواهی این دستم - این هم لبهایم - انتخاب کن -

بسا لاش - من حاضریم - هر امری میکنی اطاعت میکنم (او را میبوسد)

سویل - (با استیکان آب که در دست دارد وارد میشود) بالاش ،

بسا لاش - کی بتو گفت بیای اینجا ؟

سو یل - واله بالاش، من نمیخواستم بیایم • گلنار مرا فرستاد، گفت شما آب میخواهید •

گلنار - (می آید) من اورا فرستادم • تمام اثاثیه این اطاق باهم بیگانه اند •

این طاقچه ها، این تخته ها، اینها • این زنها همه باهم بیگانه اند •

ای بدبخت، این است آن زلزله ای که بتو میگفتم • نگفتم این خانه دیر یا

زود زیر و رو میشود •

دلبر - *Зто она сына сына тго м?* (۱)

گلنار - خانم، مثل اینکه بازهم میخواهید والس برقصید • نوازندگان، والس •

(به سویل) بدبخت • منجمد نشو • زندگی مبارزه است • برای جنگیدن با قوچ

باید شاخ قوچ را داشت •

سو یل - ولم کن • سرم دارد گیج میرود •

گلنار - بگذار گیج برود • وقتی در بازیهای تلخ حیات سرت گیج میرود، کسی بظاظر

تو والس را ترك نمیکنند • تو خیلی زمین خواهی خورد • تا بالاخره بتوانی

روی پای خودت بایستی •

سو یل - ولم کن نمیتوانم واستم •

گلنار - من ترا وارد بازیهای گیج کننده حیات میکنم، اگر نمیتوانی بایستی بیفت •

اگر میخواهی زندگی کنی، پاشو وگرنه لگد کوب خواهی شد •

(سویل روی پای دلبر و بالاش میافتد)

دلبر - ها • ها • ها • گلنار • بالاخره تنها ماندی •

گلنار - (بچه سویل را بغل کرده میرقصد) من تنها نیستم • شاهنامه اخروش خوش است •

پس

(۱) او مگر دیوانه شده است؟

پرده سوم

x x x

در خانه بالاش، اطاق دلبر به ^{سک} ~~طیبه~~ ارویائی تزئین شده .

بالاش - بلبل، از هجر گل چراغی لال؟

بلبل، از هجر گل بنال، بنال .

نزن ای باغبان با بین گل دست،

که شود شاخ و برگ آن با مال .

ندهم دل بدلبری دیگر .

ست عهد سمن بری دیگر .

برده او دین و دل زدستم ومن،

نکنم رو بکافری دیگر .

بالاش - آی دختر تافته، تافته!

تافته - چی میگوئید، آقا؟

بالاش - فیروز کجاست؟

تافته - توی آن اطاق .

بالاش - بیارش اینجا .

تافته - نمیشود آقا، دلبر خانم سفارش کرده اند، فیروز را توی اطاقشان نیارم .

بدشان میاید .

بالاش - چطور بدش میاید؟

تافته - نمیدانم . همین طوری بدشان میاید .

بالاش - حالا کجاست؟

تافته - چه میدانم . از صبح تا شام و از شب تا سحر هی میروند و هی میایند . دهنش
را کج میکنند و یک دودکش هم دستشان میگیرند و یک و یک هی بکش که بکش .
نمیدانم صبحی با کی حرف میزدند و میگفتند میخواهم بروم آلا یشگاه (آرا یشگاه)

بیلا لاش - پس پیش از آن کجا بود ؟

تافته - چه میدانم . رفته بودند ناخنهایشان را بگیرند . خودمان یک قیچی داریم
مثل ماه ، ببر جنگل و همیشه ببر . یک ساعت خانه نمی نشیند . از صبح تا
شام با یک زنی ور میزند و پرمیگوید . پر میگوید و ور میزند .

بیلا لاش - من امروز پنج دفعه بخانه تلفن کردم .

تافته - دختر تاتار رفت بهشان گفت . اما کار داشتند ، نیامدند .

بیلا لاش - پس آن بد ذات گفت خانم خانه نیست .

تافته - بیچاره دختر تاتار بی تفسیر است . خودش گفتند برو بگو هیچکس خانه
نیست .

بیلا لاش - برای چه ؟

تافته - من چه میدانم . با یک مردی نشسته بودند . ورق است قمار است و چیه ؟

با آنها بازی میکردند . من کوزه را میاوردم ، صدایشان میامد که اگر

بروم بوردقهایم نگاه میکنی .

بیلا لاش - پس کی بتو گفت که فیروز را توی این اطاق نیار .

تافته - خانم میگوید ، میاید ورق مرق هارا بهم میزند . راستش را بخواهی بخیر

از آن دختر تاتار به هیچکس دیگر اجازه نمیدهند توی اطاق بیاید .

بیلا لاش - خوب پس است . برو فیروز را بیار اینجا (تافته میروند)

ندهم دل به دلبری دیگر

سست عهد و سمن بری دیگر

برده ای دین و دل ز دستم ومن

نکنم رو به کافری دیگر *

(به فیروز) بیا ، بیا اینجا ، کجا بودی ؟

تا فته - بگو ، آن اطاق *

با لاش - فیروز ، مادرت کجاست ؟ تا فته ، نمیدانی سویل کجاست ؟

تا فته - نمیدانم کجاست ، آقا ، هر جا هست نصیب کافر نشود * چند وقت پیش دیدمش ،

دل آدم بر اش کباب میشود *

با لاش - کی دیدیش ؟

تا فته - دوسه ماه پیش * از وقتی از اینجا رفت ، خانه حاجی صمد کلفت شد * بعد گلنار

شروع کرد درسش بدهد * آخ ، چه زن با حیاشی بود * هر وقت گلنار بهش میگفت این

چادر را بردار بیا نداد از دور * دیگر بس است * می گفت نه که نه * یک روز مرا

توی کوچه دید دستهایش را انداخت گردنم و صورتم را بوسید و سفارش کرد ترا

بخدا از بچه ام خوب مواظبت کن * بعد هم احوال شما را پرسید و چک و چک اشک

از چشمهایش ریخت *

با لاش - بیچاره * ایا حالا بچه روزی افتاده ؟

تا فته - روزی که خدا نصیب هیچکس نکند * مثل اینست که از قبر بیرون آمده باشد *

چشمهای گود رفته و نگاهش بآدم نیش میزند * آن لپهای سرخس زرد زعفرانی *

با لاش - خوب تا فته * این بچه را بگیر ببر * برو پیش خاله به گلنار بگو بیاید اینجا *

تا فته - نمی آید ، میگوید من با خانه شما کاری ندارم * از وقتی سویل رفته دیگر

پایش را اینجا نگذاشته * بیست و چهار تا بچه را جمع کرده و سر برهنه

و پای بی جوراب تربیت شان میکنند . کودکستان وا کرده . چطور این بچه درس
میخوانند و بازی میکنند ، بیا و تماشا کن . اگر فیروز هم بخواد خودم می
برم آنجا .

بالا - خوب تافته - من میخواهم کمی بخوابم ، وقتی دلبر آمد ، خبیم کن (میبرد)
(دلبر و عبدالعلی بك و محمد علی میایند)

دلبر - وای خسته شدم . نمیتوانم دیگر روی پاهام بند شوم .
عبدالعلی بك - صحیح است . من هم همین را فکر میکردم . اما پیاده آمدیم ها ...
محمد علی - ایدا . مگر چقدر پیاده راه رفتیم . از آن پائین تا این بالا همه اش تقریبا
پنج قدم و يك وجب میشود .

دلبر - من همیشه از آنجا با درشکه می آمدم خانه ، اما امروز پیاده آمدم . وقتی
بالا توی بانك کار میکرد ، من با درشکه بانك از صبح تا شام توی کوچه ها
میگشتم ، ولی حالا که از بانك بیرون آمده هر وقت میخواهم بروم گردش ، درشکه
میگیرم . اینست که يك قدم هم نمیتوانم پیاده راه بروم .

عبدالعلی بك - صحیح است . این پاهای ظریف البته نمیتوانند این همه پیاده بروند . وجود
زن اصولا ظریف خلق شده و برای همین است که قدیمی ها زن را با کجاوه می
بردند . زن هر جا میرود باید زود برگردد . پیاده روی برایش خوب نیست .

محمد علی - ایدا اینطور نیست . من خودم يك زنی را توی کوچه دیدم که يك بچه اش را
با چادر شب به پشتش بسته بود ، یکی را هم بغل گرفته بود . يك بسته بزرگ
حصیر هائی که توی دریا بسته بود ، روی سرش گذاشته بود و داشت میرفت .

دلبر - *Но это просто не женские* (۱)

(۱) ولی اینکه آدم نیست .

محمد علی - ابدًا اینطور نیست • انسان تمام عیار بود • دل و جان داشت • صورتش گرد

و چاق • ابروهایش مثل شبنم • دماغ قلمه ای و لبهای نازک •

دلبر - ترا خدا بیست • بنظر شما زن رختشو، با خانم استخواندار تفاوتی ندارد •

عبدالعلی بك - صحیح است • من هم الساعه همین را فکر میکردم •

محمد علی - چه فکر میکردی • چی؟ د بگو •

عبدالعلی بك - عرض شود میخواستم بگویم هر سخن جایی و هر نکته مکانی دارد • زن رختشو و

کارگرا که گمیشوند با دلبر خانم مقایسه کرده • عرض شود يك روز شاه عباس جنت

مکان از کنار جنگلی میگذشت دید يك زن دهاتی از ارا به پیاده شد • زائید

و فورا بچه اش را قنطاق کرد و گرفت بغلش و رفت •

محمد علی - میدانی عبدالعلی بك، من از دیروز تا حالا خامم • کمی صبر کن بروم توی

يك مفازه نزدیکی، پنج شش گیلان بزنم تا حالم جا بیاید • آنوقت من اینجا

تو هم اینجا از صبح تا شام از شاه عباس تعریف کن ببینم کار بکجا میرسد •

دلبر - خوب بیست، ترا خدا • چرا شما با همدیگر لجبازی میکنید؟

محمد علی - برویم ببینیم چه به سرمان میاید • یا من پدر شاه عباس را در میاورم

یا شاه عباس پدر مرا • (میروند)

عبدالعلی بك - خوب • چرا بالاش را از بانك بیرون کردند؟

دلبر - نمیدانم • من کاری بکار او ندارم • چکار دارم؟ نمیخواهم هم بدانم •

دائیم يك سندی داد بالاش امضاء کرد • حالا میگوید گویا بآن علت است •

نمیدانم چه شده • يك روز برایم گفت اما من اصلاً گوش بحرفهایش ندارم •

عبدالعلی بك - یکروز علی بك هم میگفت عرض شود يك کاری باشما دارد •

دلبر - میدانم • بمن گفت • به بالاش مربوط نیست • من قول دادم کارش را درست کنم •

بگذار یکی دو تا پارتنی خوب برای خودم پیدا کنم . آنوقت بیا ببین چه کارهایی
خواهم کرد .

عبدالعلی بك - البته ، عرض شود آشنائی با کسانی که مقام و منصبی دارند همیشه جرای آدم
لازم است .

دلبر - من از آگ خیلی خوشم می آید . بسیار مودب و با تربیت است . دیشب وقتی از
شما جدا شدم با او آمدم خانه . آه چقدر شوخ و شیرین زبان است . میگوید دلبر
من شمارا میپرستم . اگر شما مال من بودید شبانه روز سر دست میگرفتمتان مثل
عروسک با هاتان بازی میکردم . میگوید من جای رافائل بودم به عوض مریم
چشمهای شمارا نقاشی میکردم . از چشمهای من خیلی خوشش میاید . وقتی بصورتش
نگاه میکنم ، زیانش بند میاید . التماس میکند نگاه نکن . میگوید اگر موهایتان
دور کردن من حلقه بزند ، هزار سال از جا تکان نمی خورم .

عبدالعلی بك - صحیح است . زلف زن از زنجیر هم محکمتر است .

دلبر - امروز سلمانی میگفت ، من هیچوقت موئی به نرمی موی شما ندیده ام . مثل اینکه
ابریشم را شانه میکنم . آقا چشمهاتان را به بندید ، میخواهم جورابم را
عوض کنم . نگاه نکنید .

عبدالعلی بك - عرض شود اگر نگاه کنم قیامت میشود ؟ دیدن آن ساقهای زیبا يك نوع سعادت
است . چرا میخواهید از این سعادت عظماء محروم کنید ؟

دلبر - چشمهاتان را باز کنید . راستش را بگوئید نگاه کردید ؟

عبدالعلی بك - عرض شود وقتی شما میکوشید ، نگاه نکن ، چطور میتوانم نگاه کنم .

دلبر - اگر شما جسارت و حساسیت ندارید ، از بخت خودتان شکایت کنید . من که با

دستمها چشمهای شمارا نه بستم . اگر « آگ » بود این سعادت را هرگز از دست

نمیداد . زنها بیش از هر چیز از اشخاصی بدشان میاید که بزبانی آنها اعتنا
نمیکنند .

عبدالعلی بك صحیح است . من هم همینطور فکر میکنم . دیگر اگر بگوئید چشمات را به بند ،
نخواهم بست . باید هوشیار بود .

دلبر - چطور نخواهید بست ؟ شما خودتان مردم را بدین اسلام تبلیغ میکنید . مگر
نمیدانید که شریعت اجازه نمیدهد مرد ، بزنی نامحرم نگاه کند .

عبدالعلی بك - صحیح است . شریعت فقط برای آدم های ساده لوح ، برای جماعت نفهم و اشخاص
بی شعور و بی ادراک درست شده . والا برای کسانی که رند و اهل دل هستند چه
شریعتی ؟ از این ها گذشته ، دلبر خانم ، برای من و شما دیگر شریعتی وجود
ندارد .

دلبر - پس است . حالا پایتان را بلند کنید . اینطور نه . اینطور . می
خواهم دکمه کفشهایم را ببندم . متوجهید ؟

عبدالعلی بك - عرض شود . متوجهم چه میفرمائید ، اما دیگر چشمهام را نخواهم بست . (دکمه
کفش دلبر را می بندد) ربنا عاظنا فی الدنيا و فی الآخرة الحسنه و غفا
عذاب النار به رحمتکه یا ارحم الراحمین . (پاهای او را در آغوش میکشد .
دلبر فریاد میزند)

بلا لاش - (میاید) اجازه هست ؟

دلبر - این دیگر چیه ؟ من از این حرکت هیچ خوش نمیاد . هزار دفعه گفته ام باید
در زد .

بلا لاش - ببخشید ادیلیا ، یادم میرود .

دلبر - شاید یکی اینجا لخت باشد .

بِـا لاش - چطور لغت باشد ؟ هن شنیدم که از اینجا صدای مرد میاید و مطمئن شدم که

لغت نیستید .

دلبر - بی سببیت ^{خود نیست} اینکه میگویند علاج گوز پشت خاک قبرستان است . چه حقی داری

که پشت در گوش واهی ایستی ؟

بِـا لاش - لعنت خدا بر دل سیاه شیطان . عجب گرفتار شده ایم ، دلبر ، بخدا قسم من گوش
وانستاده ام . از اینجا صدا میآمد . صدای مرد میآمد و من حتم کردم شما لغت

نیستید .

دلبر - چرا حتم کردی ؟ شاید هم لغت بودم .

بِـا لاش - در آنصورت مرا هم جزو یکی از آن مردهای غریب فرض کنید .

دلبر - بالاش ، خواهش میکنم مواظب حرفهات باش . در جامعه اشرافی این حرکات ، بربریت
حساب میشود . این رفتار بی تربیتی است .

عبدالعلی بك - صحیح است . منم الساعه همین را فکر میکردم .

دلبر - من نمیتوانم این وحشیگری را تحمل کنم .

بِـا لاش - اله اکبر ، دلبر ، من اینرا نگفتم . مثل زدم .

عبدالعلی بك - بالاش ، دیروز موعد برات شما تمام شد . برای این میگویم که من ضمانت شما را

کرده ام .

دلبر - این قبیل حرفها فقط بین ذغال فروشها زده میشود . نه دریک جامعه اشرافی .

بِـا لاش - دلبر ، اله اکبر . من چیز دیگر گفتم . میخواهی بروم از سر عذرخواهم (در برابر

عبدالعلی بك) افندی ، معذرت میخواهم . از شما ممنونم که زن مرا سرگرم کرده اید .

دلبر - زنم . زنم . نمیتوانی کمی با نزاکت صحبت کنی ؟

بـا لاش- دلبر تو خودت حواسم را پرت کردی • خوب • خانم ، بانو ، لعنت به شیطان •

عجب گرفتار شدیم • من اغلب دیده ام عیدالعلی در نژده میاید پیش تو و

باز میگوئی او با تربیت است •

دلبر- خودم بهش اجازه داده ام •

بـا لاش- راستش را بخواهی من دیگر اینرا نمی فهمم • در جامعه اشرافی بقول تو

اینطور رسم است که یکنفر مرد غریب میتواند سر زده وارد اطاق تو بشود •

اما من که شوهر تم نمیتوانم •

دلبر- باز هم میگوئی مرد غریب • با لاش برو از اطاق بیرون تا اعصابم راحت بشود ،

بعد برگردید •

بـا لاش- خیلی خوب دلبر ، میروم اما میخواستم بگویم

دلبر- بعد • بعد • با این حال فعلا نمیتوانم گویم •

بـا لاش- من امشب باید تا صبح کار کنم ، میترسم نتوانم تمام کنم •

دلبر- خوب • بمن چه ؟

بـا لاش- گفتم شاید کمی بتوانی بمن کمک کنی •

دلبر- فقط همین مانده بود • خیر • خیر • بفرمائید تشریف ببرید • من نمیتوانم •

کار برایم پیدا کرده !

بـا لاش- خوب • خیلی خوب • عصبانی نشو • من میروم (میرو د)

دلبر- و ه که چقدر خشن است • واله خجالت میکشم با این ، میان مردم سر در بیاورم •

معلوم است که محیط زغال فروشی بهتر از این نمیتوانست او را تربیت کنند •

عبدالعلی بك- صحیح است • منم همین را فکر میکنم • گدا همیشه گداست ، خان هم خان ،

دهاتی هم دهاتی • شرایط محیط در آدم تاثیر ندارد • تربیت ارشی است •

دلبر - برای ماهی دو جفت کفش و دو دست لباس که میخوره جانش در میاد روز دو سه

منات پول درشکه از خود بیخودش میکند • تصور میکند منم آدمی هستم که

بتوانم لباس چیت بیوشم • آخر او از کجا زندگی اشرافی را دیده •

عبدالعلی بك - صحیح است • منم از قضا همینطور فکر میکردم • موعده براتش گذشته است •

اگر برای خاطر شما نبود ، باور کنید ...

دلبر - خوب • عبدالعلی بك ، قرار بود برویم منزل شما ، آنگاه میاید • اوه

پاردن ، کاغذ آنگ پیس من است • بقدری بالاش عصبانیم کرد که چیزی نمانده

بود یادم برود • بالاش ، بالاش •

بالاش - (میاید) چیه ، دلبر ؟

دلبر - فردا باید مرا با وزیر آشنا کنی • يك نفر يك کاغذی داده که بدهم بوزیر

امضاء کند • فهمیدی ؟

بالاش - چطور آشنا کنم • او سر کار است من بروم بگویم بیائید با زن من آشنا

• بشوید •

دلبر - مگر تو با او آشنا نیستی ؟

بالاش - آشنا هستم فقط توی اداره کاغذ هارا میبوم پیشش امضاء میکند • والسلام •

دلبر - خوب پس يك کار دیگر میکنم • این کاغذ را بگیر بگذار لای کاغذهای دیگر و

بده امضاء کند • خلاصه بقیه اش با خودت •

بالاش - دلبر ، میدانی که برای آن کاغذ قبلی کارم به محکمه کشید و هنوز هم معلوم

نیست چطور بشود • حالا هم مسئولیت این را ...

دلبر - باز هم مسئولیت • باز هم همان حرفهای پیش • آه ! ترسو ، درست کن • خدا حافظ

مارفتیم تا تر • عبدالعلی بك برویم (میروند)

بـا لـاش - تافته ، تافته ، آهای تافته . برو عقب گلنار بگو بیاد کار لازمی باهاش دارم .

تـا فـتـه - آنوقت که گفتید رفتیم پیشش ، گفت نمیخواهم بیایم .

بـا لـاش - پس بیا برویم خانه اش را بمن نشان بده ، من خودم پیشش میروم .

تـا فـتـه - خانه شان آخر این کوچه است (گلنار میاید)

گلنار - مرا خواسته بودید ؟

بـا لـاش - خواهر جان ، یکسال است ترا ندیده ام . چرا از من دوری میکنی ؟

گلنار - برای اینکه ما ^{با هم} کاملاً بیگانه ایم ؟

بـا لـاش - گلنار جون ، خواهم . من زیر بار سنگینی هستم . هر روز برایم مثل عذاب

جهنم است . میخواهم با تودرد دل و مشورت کنم .

گلنار - حالا که داشتم میامدم یک زنی را دیدم ~~که~~ نزدیک در خانه شما افتاده بود روی

زمین و مردم دورش جمع شده بودند . برو بیارش تو . تافته توهم برو . مثل اینکه

بی هوش بود . شاید هم مرده باشد .

بـا لـاش - الان گلنار ، (میروید زن را میاورد) زنده است . زنده است . نفس میکشد .

گلنار - کیسه ؟

بـا لـاش - نمیدانم . یک زنی است . چراغ را بیار نزدیک . اوست . اوست .

گلنار - که ؟

بـا لـاش - اوست . سوپیل است ، سوپیل ، شریکش سال زندگی پر فقر و بدبختی ام .

گلنار - سوپیل ، سوپیل ، آب بدهید . متکا بیارید .

بـا لـاش - صبر کن . بیچاره بچه روزی افتاده . چقدر رنگش پریده و پژمرده شده است .

بد بخت یکروز خوش در زندگی ندید .

گلنار - برو عقب . وقتی تو تنگست و فقیر بودی ، این بیچاره هر روز گرسنه بود

تا تو بتوانی يك غذای سیر بخوری . میگفت بالاش درس میخواند بگذار اقل سیر
باشد . اما بعد ... سویل ، سویل ، پاشو نترس . یواش عقب بروید . او توی این
خانه مثل سنجابی که توی حلقه گیر کرده باشد ، دور خودش می چرخید و زحمت می
کشید . اما افسوس ! برای که ؟ برای چه ؟

بالاش - گلنار ، میخواهم يك چیزی بتو بگویم . اما ازت میترسم . چون خیلی نسبت بمن
بی مرحمت شده ای . این بیچاره با این وضع پشت در ها ...
گلنار - سویل ، پاشو ، پاشو .

سویل - چه خبر است ؟ چرا دور من جمع شده اید ؟ من کجام ؟ بالاش تویی ؟ گلنار
چون تویی ؟ که مرا اینجا آورد ؟

گلنار - سویل بس است گریه نکن .

سویل - من نمیخواستم بیایم اینجا . از من دل خود نشوید .

گلنار - کسی از تو نمیرنجد ، سویل .

سویل - فکر میکردم از من اوقاتتان تلخ میشود . من نمیخواستم پیام خانه و آسایش

ترا بهم بزنم . خانه ارباب شیرینی قسمت میکردند . بمن هم کمی سیب و شیرینی

دادند . آمدم از دور منتظر بسم بودم . واستادم . واستادم بلکه از خانه بیاد

بیرون . خیلی منتظر شدم نیامد ، خسته شدم ، نشستم . بعد نفهمیدم چطور شد .

من برای بسم آمدم . دعوایم نکنید .

گلنار - نترس سویل ، تا وقتی که من اینجا کسی ناراحت نمیکند .

بالاش - سویل تو هیچ نترس . من کوشش میکنم همین جا ، يك گوشه ای بتو بدهم .

(فیروز میاید)

سویل - پسر جون ، بسم . (فیروز را در آغوش کشیده و سیب و شیرینی را که زیر چادرش

دارد با و میدهد)

دلبر - (میاید) *ḡmō zmo euuug* (۱) • این چه وضعی است • این زن کیه ؟

که او را اینجا آورد ؟

سوئل - من • من میروم • الان میروم • فقط میخواستم بچه ام را ببینم •

دلبر - بالاش ، من از تو میپرسم ، که این را توی اطاق من آورد ؟ کثافت و مویز توی

شهر کم است اینهم یکی ...

بالاش - دلبر ، او آمده پسرش را ببیند • بیچاره توی کوچه بیمهوش افتاده بود •

دلبر - تو ، تو گریه میکنی ؟ بد نیست • هرکوجه کردی را توی خوا بگاہ من میچپانند •

بالاش - ادیلیا ، او بی هوش بود • او خانه دیگران کلفتی میکند • برای دیدن بچه اش

آمده • بیچاره است • به بین چه جور نگاه میکند • فکر میکنم اگر بشود و اگر

تو راضی باشی ما که در هر حال بیک کلفت احتیاج داریم •

دلبر *ceḡrae ne yδpatb* (۲) • بتو میگویم بالاش ، من دوتا چشمهات

را از یک حدقه در میارم • آنطور ها هم که فکر میکنی بازی با من آسان نیست •

سوئل - خانم از او نرنجید • او تقصیری ندارد • من خودم آمدم • ببخشید • خودم هم

میروم • فقط سرم کیج میرود • برای این یک کمی ...

دلبر - بالاش ، نمیشنوی از تو میپرسم • کی این را اینجا آورد ؟

بالاش - کلنار •

دلبر - کلنار توی خانه خودش میتواند حکمفرمایی کند •

سوئل - خیلی خوب خانم ، عصبانی نشوید • من الان میروم •

دلبر - بالاش، تو مستی • بتو میگویم دستش را بگیر بیاندازش بیرون •

بالاش - خودش میرود •

دلبر - بتو میگویم دستش را بگیر بیاندازش بیرون • من اینرا میخواهم • میشنوی؟

بالاش - سویل،

گلنار - بالاش،

دلبر - بالاش، میشنوی یا نه؟ بی درنگ بازویش را بگیر بیاندازش بیرون •

بالاش - سویل، برو •

سویل - دل کن • خودم میروم • برای اینکه آسایش و خوشبختی ترا بهم نزنم • موا ببخش

گلنار، توجهتو بمن گفتی و من همیشه باور نمیکردم • امروز مخفی از تو توی این کوچه

آمدم • بیچاره من که همه عمر او را مثل کوه های محکم فرض میکردم • (به

بالاش) از وقتیکه از اینجا رفته ام خودم را دائم زیر تاثیر معنوی تو

میدانستم • هر حرکتی که میکردم میگفتم آیا تو از آن خوست میاید یا بدت

میاید • روح من همیشه در این خانه با تو زندگی میکرد • ولی افسوس همه گذشت •

بالاش - سویل،

سویل - دیگر از من دور شو، برای اینکه بتوانم از دور هم شده بچه ام را به

بینم امروز اینجا آمدم •

دلبر - بچه تان را میتوانید ببرید • من نمیتوانم دایه باشم •

گلنار - من خواهم برد •

سویل - من حالا هیچ چیزی نمیتوانم • میروم و یک روز دیگر بر میگردم • آنوقت باهم

حرف میزنیم •

دلبر - شما دیوانه شده اید؟

سوئیل - من از اول دیوانه بودم • یکسال پیش گلنار چادر را از سرم برداشت و مرا
میان مردم برد و گفت در جنگ با قوچ ، قوچ ایستادگی میکند • من نفهمیدم •
بعد از آن باز هم بگوشم خواند و باز هم نفهمیدم • هفت سال در زیر پای این
آدم نا لایق خزیدم و در این زندان ظلم کشیدم و جان کندم • دیگر بس است •
بگیر (چادرش را برداشته بطرف بالاش پرت میکند) • دیگر من باین احتیاج
ندارم • برای تو لازم است • من میروم •

گلنار - درست است • درست است سوئیل • در جنگ با قوچ ، قوچ ایستادگی میکند •
بالاش - سوئیل ، صبر کن • کجا میروی ؟ نرو •
سوئیل - می شنوی گلنار چه میگوید • برای جنگ با قوچ باید شاخ قوچ داشت • میروم
سرم را محکم کنم •

بالاش - سوئیل ، نرو ، تو باین وضع کجا میتوانی بروی ؟
سوئیل - کجا ؟ میروم فاحشه گی کنم • من هر روز قلبم را میفروشم تا به مغزم غذا
بدهم • سلامت باشید •

پـــــــــــــــــــــــر د ه

x x x

پرده چهارم

(بچه ها سرود میخوانند • قسمت جلوی عمارت شیشه بند است • وسط حیات حوض آب • فیروز با يك قطب نما و يك كشتی كوچك كه در دست دارد بطرف حوض میرود • گلنار کتابی در دست دارد و داخل میشود)

گلنار - فیروز چکار میکنی؟

فیروز - دیروز با بچه ها توی مدرسه تصمیم گرفتیم به سیاحت دور زمین برویم • باید باینجا برسیم "جزیره آرزو" من حالا رسیده ام به این ساحل اروپا و میخواهم راه نزدیک تری به جزیره آرزو پیدا کنم •

گلنار - خالصیر دیروزی را نمی پسندی؟

فیروز - نه خیر • من میخواهم راه تازه ای پیدا کنم ، اگر نتوانستیم تو بمن کمک کن که از بچه های دیگر عقب نمانم •

گلنار - نه عزیزم • راه هائیکه من میدانم حالا دیگر کهنه شده است • همه آن راه ها را میدانند • بهتر است تو خودت زحمت بکشی و راه کاملاً تازه ای که هیچ کس هنوز نمیداند ، پیدا کنی •

فیروز - امشب تا صبح فکر میکنم و حتما پیدا میکنم •

گلنار - فکر کن فیروز ، این وظیفه تست که فکر کنی و راه های تازه پیدا کنی •

فیروز - این چه کتابی است ، عمه جان ، یقین عکسهای قشنگی توش هست •

گلنار - این کتاب تازه چاپ است •

فیروز - (روی کتاب را میخواند) این چیست رویش نوشته شده ، سویل ، سویل ، صبر

کن • صبر کن عمه جان ، تو میگفتی اسم مادر من سویل است •

گلنار - سویل است ، گلم .

فیروز - پس این کتاب را مادر من نوشته . صبر کن اسم کتاب را خوب بخوانم (میخواند)

» راه آزادی زنان آذربایجانی « این کتاب را مادر من درست کرده ؟

گلنار - نمیدانم ، عزیزم ، از وقتی رفته مسکو دیگر کاغذ ننوشته .

فیروز - عمه جان ، پس مگر تو نگفتی وقتی من ده ساله شدم می بریم پیش مادرم .

گلنار - گفتم .

فیروز - آخر امروز ده سالم تمام میشود . مگر مهمان ها برای جشن ده سالگی من نیامده

اند ؟

گلنار - اینطور است گلم . میخواهی مادرت را ببینی ؟

فیروز - خیلی میخواهم ، عمه جان ، مادرم قشنگ است ؟

گلنار - خیلی قشنگ است گلم .

فیروز - امشب اینجا نمیاید ؟

گلنار - رچه میدانم گلم .

فیروز - تو مرا گول میزنی . همیشه بمن میگفتی مادرت توی ستاره مریخ است . توی مشتری

است . نمیدانم کجاست . حالا میگوئی مسکو است . من راه مسکورا خوب میدانم .

آخ ! عمه جان ، اگر مادرم را ببینم .

گلنار - چکار میکنی ، فیروز ؟

فیروز - دستهام را می اندازم و گردنش ، صورتش را ، چشمهاش را و لبهاش را هیبوسم .

ببین ، اینطور (خودش را در آغوش گلنار می اندازد)

گلنار - خوب گلم ، تو اثاثیه ات را جمع کن . من بروم به بینم مهمان ها چکار میکنند .

(میرود)

عبدالعلی بك - (با محمد علی داخل میشود) شاید این سویل همان سویل است .

محمد علی - ایدا بتو میگویم سویل اسم فرانسوی است . آذربایجانی ها اینطور اسم ندارند .

عبدالعلی بك - آن هم صحیح است . اما آخر کتاب درباره آزادی زنان آذربایجانی است . فرانسوی

که کارش با این کارها نیست .

محمد علی - فرانسوی ها ^مقرآنها ترجمه کرده اند . در باره آذربایجانی ها بیشتر از خود آذر -

قرآن

یجانی ها چیز نوشته اند .

عبدالعلی بك - ممکن است . اما باز هم بهتر است از گلنار خانم بپرسم .

(گلنار میاید)

محمد علی - سلام علیکم مادموازل گلنار .

گلنار - سلام دوستان قدیمی . شما هنوز زنده اید ؟

محمد علی - ایدا . من عبدالعلی بك را از موزه کالبد شناسی برای يك شب کرایه کرده ام .

عبدالعلی بك - گلنار خانم ، ما شنیده ایم امروز روزه سالگی تولد پسر شماست . خودمان را

موظف دانستیم بیاییم بشما تبریک بگوئیم و این هدیه ناقابل را تقدیم کنیم .

(میدهد)

فیروز - عمه ، این چیه ؟ مثل کشتی است .

گلنار - نه عزیزم این يك ظرف آنتیک است .

فیروز - بگذار بیاندازم توی آب به بینم روی آب و امی ایستد یا نه .

گلنار - نه ، عزیزم . طلا سنگین تر از آب است . از این جهت روی آب و انی ایستد .

عبدالعلی بك - صحیح است . صحیح است . میروید زیر آب .

محمد علی - ایدا . اگر آب توش نرود ، غرق نمیشود .

فیروز - حال منی بینم (ظرف را می اندازد در آب . ظرف زیر آب میروید و فیروز شادی کنان

میگوید (غرق شد • غرق شد • پس بدرد نمیخورد •

گلنار - خوب عزیزم ، حالا چیزها بت را جمع کن و برو پیش رفقای خودت توی باغ • شما هم

بفرما عهد توی اطاق • مهمان ها آنجا بند •

عبدالعلی بك - گلنار خانم ، من میخواهم يك چیزی از شما بپرسم ، شاید جلوی مهمانها خوب

نباشد این سوال را بکنم • يك ماه تمام است در جراید راجع بيك كتاب بحث

میکنند • اسم كتاب چیست ؟ الان (روزنامه را ورق میزند)

محمد علی - " راه آزادی زنان آذربایجان "

عبدالعلی بك - بله • بله • همین است • این سوئل کیست ؟ كتاب خوبی است • اما فهمش دشوار

است •

گلنار - ممکن است • كتاب دارای تجربه عمیق و مسائل فلسفی تازه ای است که برای

خواننده ای که تهی مغز باشد ، فهمش آسان نیست •

محمد علی - این محال است • يك زن آذربایجانى هرگز نمیتواند چنین چیزی بنویسد •

نویسنده این كتاب یا زن فرانسوی است یا مرد فرانسوی یا بهر حال فرانسوی •

عبدالعلی بك - صحیح است • من هم همین را فکر میکردم • زن آذربایجانى چنین لیاقتی ندارد •

هرچند کسی چه میداند ؟ حالا يك دوره ای است که ... گلنار خانم یادشان است ؟

هفت هشت سال پیش بالاش زوجه ای داشت • حالا کجاست ؟ نمیدانید ؟

گلنار - اول من با او درس دادم ، بعد رفت توی کارخانه • به پاداش پشت کار و لیاقتی

که داشت فرستادنش مسکو و بعد در دانشگاه مسکو تحصیل کرد • فکر میکنم بزودی

بر میگردد •

عبدالعلی بك - دیدید ؟ گمان میکنم اسم او سوئل باشد • ایتطور نیست ؟

(بالاش و دلبر میایند)

محمد علی - ایدا اگر هم در آسمان تحصیل کند ، نمیتواند چنین چیزی بنویسد . والسلام .
دلبر - سلام مادموازل ، درود و تبریک بشما و به شاگردانتان . پس فیروز کجاست ؟
گلنار - الان میاید . بچه ها آمده اند باهم توی باغند . حالا میاید . فیروز ، فیروز ،
بیا . پدرت آمده .

فیروز - که ؟ پدرم . مادرم هم آمده ؟
گلنار - نه ، عزیزم ، فقط پدرت آمده . پس سلامت کو ؟
بالاش - فیروز ،

دلبر - من هیچوقت فکر نمیکردم بچه آنروزی ، پسر باین قشنگی خواهد شد . تو مرا
یادت است ؟ یکسال تمام از تو نگهداری کردم .

فیروز - من شما را اصلا نمی شناسم .
بالاش - فیروز ، پسر عزیزم ، بیا پیش من .
فیروز - سلام .

دلبر - این گلها را بگیر .

فیروز - چرا اینها اینقدر پژمرده است ؟
گلنار - فیروز ، آدم نباید این قدر رک گو باشد . گلها خوب است . اما خیلی وقت است
آنها را چیده اند ، پژمرده شده .

بالاش - هیچ جا گل تازه پیدا نکردیم .

عبدالعلی بك - ما هم نتوانستیم پیدا کنیم .

محمد علی - ایدا ، آنطرف ها هست . ولی راه دور بود نرفتم .

دلبر - خدا لعنت کند این بلاشویکها را که همه چیز را از ما گرفته اند . اگر مثل

سابق درشکه داشتیم ، از زیر زمین هم بود گل پیدا میکردیم .

فیروز - حالا اینها را میگذارم توی آب، شاید تازه شود.

گلنار - خوب عزیزیم، ببر (فیروز میروود و بالاش با حسرت باو نگاه میکند)

عبدالعلی بك - به بخشید گلنار خانم، حرف مان نا تمام ماند.

دلبر - هنوز راجع بآن کتاب صحبت میکردیم.

دلبر - هنوز راجع بآن؟

محمد علی - نه خیر، ما فقط میخواهیم مولف آنرا بشناسیم.

عبدالعلی بك - ممکن نیست همان سویلی باشد که ما می شناختیم.

دلبر - ها، ها، ها، همان سویلی که پیش مردم زبانش بند میامد و لبهایش میلرزید.

وقتی مرا بوسید، چیزی نمانده بود محمد علی را هم ببوسد.

محمد علی - ابد اینطور نیست. میخواست عبدالعلی را ببوسد.

دلبر - همان بی ریختی که افتاد روی پاهای من. عبدالعلی بك دیدند.

عبدالعلی بك - صحیح است. اتفاقا من الان همین را فکر میکردم.

دلبر - شما میگوئید آن سویلی میتواند چنین کتابی بنویسد. گلنار شما چه فکر می

کنید؟ یادتان است اگر شما نبودید محمد علی را میبوسید.

محمد علی - چرا مرا جانم؟ عبدالعلی بك را می بوسید. نمی بوسید. عجب می بوسید ها.

گلنار - به عقیده من بوسیدن عبدالعلی بك چندان کار مهمی نیست. بعضی ها دانسته،

بعضی ها نادانسته، عده ای آشکار، عده ای هم مخفی میتوانند او را ببوسند و

تصور میکنم عبدالعلی بك هم اعتراضی نداشته باشد. اما در باره اینکه این

سویلی، همان سویلی است یا نه، نمیدانم.

دلبر - بهر حال زن نالایقی که دیروز پاهای این و آنرا میبوسید قادر نیست چنین

کتابی بنویسد.

گلنار - کسی چه میداند. میگویند در هندوستان فیلهای بزرگی هستند که سالها ی سال

انسانهای ناتوان را روی گردنشان می نشاندند و ضربه های آنها را تحمل میکنند .
بالاخره یکروز که ضربه ها تا مغز استخوانشان را درد آورد ، خرطوم هاشان را
بلند میکنند و گردن آن آدمی را که روی گردنشان نشسته میگیرند و زیر پاهایشان
می اندازندش و از روی سینه اش عبور میکنند . میگویند ^{میپول} وقتی آب تا گلوش
رسید ، بچه اش را زیر دست و پایش می اندازد و روی سر آن می ایستد
تا جان خودش را نجات دهد . کسی چه میداند .

عبدالعلی بك - صحیح است . منم الساعه همین را فکر میکردم .

محمد علی - بهیچوجه . غیر ممکن است .

دلبر - بالاخره میگویند آن کتاب مضر است . عبدالعلی بك میگوید آن کتاب اخلاقی

زنهای ما را فاسد میکند .

محمد علی - کتاب اینچنانست .

دلبر - ببینید چه مینویسد ؟

محمد علی - (میخواند) " یکی از بدبختیهای زنان آذربایجانی و همه زنان آنست که

با یستی حافظ عفت باشند . مرد میتواند هرزنی را که باو تمایل داشته باشد

و در عین حال هرچند زنی را که بخواهد ، تصاحب کند ، اما زن نمیتواند

بمرد دیگری جز شوهرش حتی نگاه کند . این برای مرد يك نادنجی است ، اما

برای زن بی عفتی شمرده میشود . در صورتیکه عین يك حادثه جسمانی محرك

اقدام هردوی آنها میباشد . "

دلبر - آیا این فساد اخلاقی نیست ؟

محمد علی - (بخواندن ادامه میدهد) " برای آزادی قطعی زن ، تنها کف حجاب کافی نیست ،

زنان اروپا درحالی که بی چادرند ، آزاد نیستند . برای زن در درجه اول

آزادی اقتصادی لازم است»

دلبر - آیا این فساد اخلاق نیست؟

محمد علی - این ابداء

گلنار - شاید هم • اما اخلاق هم يك چیز کس داری است که هر کس میتواند آنرا با الگوی

خودش اندازه بگیرد • کم نیستند آدمهایی که حرفشان با عملشان فرق دارد •

آنها تیکه فکرهای خودشان را آشکار مینویسند هر چه باشد ، يك صمیمیتی

دارند که بنظر من بی ارزش نیست •

عبدالعلی بلكه البته • طبق برنامه دولت شوروی ما ، همه عوام الناس باید درس بخوانند •

فیروز - ز - گلها بدرد نخورد ، عمه جان • تا گذاشتم توی آب همه برگهاش پر پر شد و

ریخت • فقط ریشه هاش باقی ماند • نگاه کن •

گلنار - گلها تویی که وقتش میگردد اینطور میشود • عزیزم ، ببر بگذار يك گوشه ای •

شما هم بفرمائید توی اطاق • آنجا بهتر است •

(صدای موسیقی شنیده میشود • همه بجز بالاش میروند)

بالاش - نه گل و باده و نه میل به گلزارم هست •

نه به گشت گل و گلزار دگر کارم هست •

برسانید بدان پیر خرابات مرا ،

که زساقی جوان شکوه بسیارم هست •

سرو جانم ز تو محکم از تو و اجراء از من

من ندانم چه لاکر دلا ایشارم هست •

گلنار - بالاش چرا نمیروی توی اطاق؟

بالاش - گلنار ، گلنار ، خانواده مرا بمن برگردان • تو زندگی مرا بهم زدی •

امروز بچه من مرا نمیشناسد • بچه ام را بده • پدرم را بده • بگو سویل
کجاست؟

گلنار - که اینطور • ها، ها، ها • آنها را فراموش کن • این قانون بی امان حیات
است • امروز دیروز را نمی پسندد • فردا امروز را نمی پسندد • بیا • روز
آفتابی و زیبای بهاری است • برگها همدیگر را میبوسند • گلها میرقصند •
همه چیز وهمه موجودات آواز شادی میخوانند • میشنوی؟
(صدای آواز و موسیقی بگوش میرسد)

گلی بودم که نشکفته ز گلزارم جدا کردند •
ز رنگ و بوی من کام دل خود را روا کردند •
شدم پژموده و پرپر ز بس بر من جفا کردند •
بنال ای بلبل غمگین که محزون از خزانگی تو •
بنال ای دل ، دل زارم که دور از دستانگی تو •

بیا لاش - گلنار ، میشنوی چه میخوانند ؟ من دیگر چرا آنجا بروم • که را دارم ؟
آه ، گلنار ، تو مرا نابود کردی •

گلنار - من • من •

بیا لاش - تو تو وقتی ابرها روی سر من جمع شدند تو آنها را انبوه تر کردی • تو تمام
نیروهای آسمانی را مانند رعد برسم منفجر کردی • پدر برهنه را شبهای سرد
زمستان از خانه ام بیرون کردی • تو خانواده ام را از هم پاشیدی • گلنار ،
خواهر جان ، دارم نابود میشوم • ترا بخدا بگو پدرم کجاست • بگو سویل کجاست؟
آن بد بختها حالکجا هستند • آیا زنده اند ؟ آه !
من خودم مقصوم • خواهر جان بمن رحم کن • بگو آنها آیا سالم وزنده اند •

گلنار - من هیچی نمیدانم . بالاش تو مثل گربه ، ترسوئی .

ببالاش - من حالا باید چکار کنم ؟ گلنار ، تو بگو .

گلنار - بیا توی اطاق . بچه نشو . زندگی بتو نشان میدهد که چکار کنی . بیا .

(صدای آواز میاید)

ای بیوفای گلنار

چسان کنم از تو یاد ؟

که دل نشد شاد کام ،

ز گردش روزگار .

امان . امان ای نگار .

ببالاش - ولم کن گلنار ، نمیایم . من دیگر آنجا کاری ندارم . ول کن . میروم .

گلنار - بچه نشو ، بالاش ، کجا میخواهی بروی ؟

ببالاش - میخواهم بروم گوشه ای بنشینم . فکر کنم . گریه کنم و گریه کنم .

گلنار - (می خندد) ها . . . ها . . . ها . . . میخواهی گریه کنی ؟

ها . . . ها . . . برو ، برو فکر کن . گریه کن . وقتی خسته شدی باز بر میگردی .

ببالاش - گلنار ، بمن میخندی ؟ من مضحکم . بخند . اما من میخواهم گریه کنم .

میخواهم گریه کنم . گریه خواهم کرد . گریه خواهم کرد (خارج میشود)

فیروز - عمه جان ، یک زنی آمده سراغ شما را میگیرد .

(سویل میاید)

گلنار - با که کار دارید ؟

سویل - ها . . . ها . . . گلنار جان ، گلنار .

گلنار - سویل . کجا بودی ؟ چه فشنگ شده ای . سویل ، کجا بودی ؟

سو یل - نیوس • گلنار ، از مسکو آمده ام • زمین و آسمان و تمام دنیا را گشته ام •

بعد شرح میدهم • همین حالا از قطار پیاده شده ام • من کوشش کردم امروز بهر

قیمتی شده ، خودم را با اینجا برسانم • برای اینکه دیر نکنم ، از قطار که

که پیاده شدم تا اینجا دویدم • امروز جشن ده سالگی پسر من است • اینطور

نیست ؟ گلنار ، بسم حالش چطور است • ریگو چطور است ؟

فیروز - ز - عمه جان ، شاید این زن مادر من است ؟

گلنار - آره فیروز مادر توست • (همدیگر را در آغوش میکشند)

فیروز - مادر ، من را گذاشتی و کجا رفتی ؟

سو یل - من خودم نرفتم بهرم ، موجهای بی امان زندگی من را مثل يك کشتی بی بادبان

کشید و برد • صبر کن • من برای تو يك چیز خوبی آورده ام •

(هوا پیمای کوچکی باو میدهد)

فیروز - این چیست مادر جان ؟

سو یل - نگاه کن ، اینرا كوك ميگنند و میاندازند بالا ، خودش پرواز میکند •

فیروز - چطور پرواز میکند ؟

سو یل - پرواز میکند • پرواز میکند • نگاه کن • اینطور •

فیروز - این خوب چیزی است • این چیز خوبی است •

گلنار - سو یل ، مهمان ها توی اطاقند •

سو یل - کیسه ؟

گلنار - جوانان • آدمهای هم هستند که يك وقتی تو آنها را می شناختی محالاهم

اگر به بینی می شناسیشان •

سو یل - دیگر برای من فرقی ندارد • هرکه میخواهد باشد • من حالا دیگر سرد و گرم

دنیا را چشیده ام • امروز عید من است • میخواهم بزنم و برفصم و خوش باشم •

فقط با دیدبینم که ها هستند (نگاه میکند) او هو • همه شانرا میشناسم • روز

بخیر دوشتان قدیمی • سلام !

فیروز - کجا میری مادر ؟ من نمیگذارم •

سویل - نمیروم پسر ، نمیروم • میخواهم لباسها را عوض کنم (باطابق دیگر میرود)

عبدالعلی بك - (از مهمانخانه خارج میشود) این زن کیست ؟ بنظرم آشنا میاید •

آتا کیشی - (از بیرون) برو عقب من خوب می شناسمش •

گلنار - کیست ؟

آتا کیشی - میگویم برو عقب • خلاصه کلام همچنین میزنمت که دندانها ت پیر یزد •

گلنار - اینها که اند ؟ با که کار دارید ؟

با با کیشی - گلنار ، دخترم ، مرا هم نمی شناسی • این هم پدر سویل است •

(همدیگر را در آغوش میکشند)

محمد علی - (میاید) میگویند خورشید طلوع میکند ، راست نیست • میگویند خورشید غروب

میکند ، راست نیست • میگویند دنیا هست ، دروغ است • همه چیز دروغ است •

دلبر - (وارد میشود) اینها که اند ؟

گلنار - خوب • پدر ، این چکاری است • این چه دیداری است ؟ کجا بودید ؟

با با کیشی - دختر جان ، من توی کشتی کار میکنم •

آتا کیشی - بله • با با کیشی متصدی دیگ بخار است ، منم آشکارم •

محمد علی - شما کجا ، کشتی کجا ، این لباسها کجا ؟

آتا کیشی - مطلب زیاد است • این لباس کارمان است • لباس مهمانی هم داریم •

با با کیشی - آن شبی که از خانه رفتیم بیرون سرد و تاریک بود •

آتا کیشی - من لخت بود م .

گلنار - میدانم .

آتا کیشی - توی تاریکی چشم چشم را نمیدید . تمام شب یک نفس راه رفتیم .

با با کیشی همچو استیم خلاصه کلام برویم ده ، راه پراز چاله چوله بود . تا کمرها مان

توی گل فرو رفته بود ~~سرم~~ . سرما . باد .

آتا کیشی - شکم ها مان هم گرسنه . خدا نصیب نکند .

با با کیشی - خلاصه کلام دیدیم جمعیت دارد جلو مان میروند . افق داشت سرخ میشد .

آتا کیشی - جمعیت زیادی بود . از دهام مردم مثل سیل جاری بود . من از یکی شان پرسیدم ،

کجا ؟ گفت کارخانه - دنیال نان و زندگی .

با با کیشی - برای ماهم که خلاصه کلام همین لازم بود .

آتا کیشی - شکم گرسنه جلو شمشیر هم میروند . با آنها رفتیم .

با با کیشی - خلاصه کلام ماهم فاطمی آن شلوغی شدیم .

آتا کیشی - از این کارخانه بان کارخانه .

با با کیشی - از این فابریک بآن فابریک .

آتا کیشی - از آن کشتی با این کشتی . تا اینکه حالا میتوانیم درآمدی داشته باشیم .

با با کیشی - خلاصه کلام منم همینطور .

گلنار - دستت چطور است ؟

آتا کیشی - معالجه کردند . دکتر کشتی معالجه کرد .

با با کیشی - خلاصه کلام گچ گرفتند و پیچیدند . ببین اینطور .

آتا کیشی - خوب شد .

گلنار - فیروز ، صبر کن ، سویل با مهمان ها آشنا بشود .

سویل - پدر (با با کیشی را در آغوش میگیرد)

با با کیشی - دخترم ، عجب ، مثل چراغ دریائی میدرخشی .

آتا کیشی - چراغ دریائی نیست ، ستاره سحری است .

سویل - عموجان ، توئی (او را در آغوش میگیرد)

دلبر - فقط همینش باقی بود .

گلنار - سویل ، مواظب باش این دفعه هم عبدا لعلی بك را نبوسی .

سویل - بوسیدن ، آهان یادم است ها . . . ها . . . گلنار دیگر نتوس ، برای من ناراحت

نباش . حالا استا شده ام . حالا دیگر من با زنها آشکارا و با مردها پنهانی

ماچ و بوسه میکنم .

دلبر - (عجب ، که اینطور !)

عبدا لعلی بك - سویل خانم خوش آمدید .

سویل - سلام دوستان .

بالاش - (میاید) گلنار ، خانواده ام را بمن پس بده ، من نابود خواهم شد . بوسه

گلها ، لبخند ستاره ها ، نفس پر عطر بهار وهمه مناظر شاد و پرشور طبیعت

مرا خفه میکنند . من دارم نابود میشوم . خانواده ام را پس بده گلنار .

گلنار - بالاش خسته نشدی؟

دلبر - این چه بازی است در آورده ای؟

بالاش - (سویل را می بیند) سویل ، سویل .

سویل - بالاش ، دست و پایی خودتان را کم نکنید . گلنار ، امروز عید من است .

من امروز میخواهم بزخم و بخندم و برقصم و خوش باشم . موسیقی هست؟

کلنار - همت ، سویل ، همت ، بیا . توی باغ .

دل سبر - خوب گفته اند که علاج گوز پشت خاک قبرستان است .

(همه میروند و وقتی سویل میخواهد برود با لاش نمیگذارد)

بیا لاش - سویل نرو ، کمی صبر کن .

سو یل - چه میخواهید ؟

بیا لاش - دو کلمه .

سو یل - بگوئید .

بیا لاش - یادت هست يك وقتی میگفتی مرا دوست میداری و نمیتوانی بی من زندگی کنی ؟

سو یل - یادم است . من که زیر حرف خودم نمیزنم .

بیا لاش - پس چرا حالا نسبت بمن اینقدر سردی ؟

سو یل - اما شما زیر حرف خودتان زدید .

بیا لاش - من مقصم سویل .

سو یل - باشد .

بیا لاش - سویل ، مرا ببخش .

سو یل - می ببخشم .

بیا لاش - سویل تو مرا خواهی کشت . بمن رحم کن . من انتظار همچین جوابی از تو

نداشتم .

سو یل - از من چه میخواهی ؟

بیا لاش - تهمت و تحقیر برای گناهی که مرتکب شده ام . این بمن تسلی میدهد .

سو یل - من شمارا مقصر نمیدانم . میگویند حیات مبارزه است . من برای مبارزه

آماده نبودم . در جنگ با قوچ قوچ ایستادگی میکند . و از همان جهت هم

موانع

شکست خوردم و از صحنه خارج شدم . تنها نوابغ میتوانند در برابر ~~موانع~~
 های زندگی ایستادگی کنند . تو که بهر جهت حاضر نبود ^{زندگی} کوتاهت را صرف
 من کنی . پنج روزه عمر ، صدقه نیست که ارزان و رایگان بشود از دست
 داد . تو اینطور میخواستی . اینطور هم عمل کردی . باید اینطور میشد و
 شد .

بیا لاش خنه . سویل ، نه . اینطور نمیخواستم . من تو را دوست میداشتم . فقط زندگی ،
 زندگی منحرفم کرد . محیط مثل منگنه هستی موا فشار داد . هر وقت میخواستم
 به طرفی که میل دارم قدم بگذارم ، یک قوه سیاه نامرئی قدم هایم را بطرف
 خواست های این و آن حرکت میداد . من هم خواه و ناخواه میرفتم . من یک زن
 نا توان را در میان دهشت های زندگی تنها گذاشتم .

سویل - من تنها نبودم . رفقای زیادی داشتم .

بیا لاش - سویل ، باور کن در تمام سالهایی که از توجدا بودم هر روز در باره سرنوشت
 تو فکر میکردم .

سویل - راستی ؟ باور نمیکنم .

بیا لاش - تو به آن ناتوانی میتوانستی چکار کنی ؟

سویل - احتیاج معلم زندگی است . من خیلی زود آموختم . روزها گرسنه گرسنه درس

میشخواندم و شبها میرفتم ساحل از کنار مردی که در نظر می گرفتم ، میگذشتم و

چشم تنه اش میزدم . بعد روبرویش و می ایستادم و با چشم راستم یواشی بهش

چشمک میزدم . به بین . اینطور . او متوجه میشد .

بیا لاش - دهشت ، دهشت !

سویل - من هر شب برای یک لقمه نان ، برای یک شکم نان سیر خودم را میفروختم .

آرزو و متانت را قربان می‌کردم تا مردی دنبالم می‌افتاد .

بـا لاش - دهشت ! بس است .

سـو یـل - توی يك كوچه تاریکی قیمت معین می‌کردیم .

بـا لاش - بس است . بس است سویل . بس است دیگر . دیگر حرف نزن .

گلـنـار - (پس از آنکه حرفهای آنها را میشنود وارد اطاق میشود) سویل ، چرا

بخودت تهمت میزنی ؟

سـو یـل - گلنار ، تو دخالت نکن .

گلـنـار - بدون آنهم ، او از صبح تا حال سرم را برده .

سـو یـل - صبر کن . من حالا همچنین گنجش کنم که خودش بگوید آفرین (به بالاش)

بدگ میاید ، هان ؟

بـا لاش - سویل ، قسم بخور که اینها همه اش دروغ است . تو اینطور هرزه گرد نیستی .

بگو هیچکدام از این اتفاقات نیفتاده است . بگو هرچه گفتی دروغ است .

سـو یـل - اگر همه اش راست باشد چه ؟

بـا لاش - آخر ، سویل ، این فساد اخلاق است ، بی عفتی است . نه . ممکن نیست .

از تو تقاضا میکنم بگو همه اش دروغ است . تو مثل پیش پاك و نجیبی .

سـو یـل - نجیب . ها . ها . . . نجابت چیست ؟ باری است که فقط باید زنها بدوش بکشند ؟

و قتی تو هر روز برای لذت آنی که ^{با هر زن} میخواستی ار تباط میگرفتی ، کسی به تو

نا نجیب نمیگفت . اما اگر ما برای يك شیشه نفت ، يك تکه نان ، يك وعده

نان خشك به مردی نزد يك بشویم ، همه جند ها همصدا میشوند و از هر طرف

نعره میزنند « فاحشه ، فاحشه »

در صورتیکه تو جلوی چشم من ، دستهای را بگردن زن دیگری انداختی .

منهم ظرف آبدار دستم بود و روبروی تو ایستاده بودم و میلرزیدم ، تو حتی بمن

نگاه نمیکردی . میخواهم بدانم بتو چه عنوانی میشود داد ؟ عنوان یکی است .

آنروز نه مغز من میتوانست درك كند و نه زبانم قادر به حرف زدن بود . اما

حالا توی رویت میگویم ، فاحشه .

بـا لاش- سویل ، تو حالا میخواهی چکار کنی ؟

سـو یل- میروم دنبال کار خودم .

بـا لاش- با زهم هرشب میروی ساحل ؟

سـو یل- آنرا دیگر خودم میدانم .

بـا لاش- نه سویل ، من دیگر ترا تنها نمیگذارم .

سـو یل- افسوس! آن زمان گذشت .

بـا لاش- سویل ، من نمیتوانم بی تو زندگی کنم . من ترا دوست میدارم .

سـو یل- راستی ؟ ها . . ها . . ها برای اینکه حالا کفشها م وردنی است . دامنم کوتاه و

پاشنه کفشم بلند است ؟

بـا لاش- نه سویل ، نه باور کن آن چشمها و آن نگاه هات دائم مرا تعقیب میکند .

محمد علی- همه اش دروغ است . محبت دروغ است . عشق هم دروغ است . اخلاق يك چیز

بی معنی است . ناموس در آلوده گی های طبیعت است . خلاصه کلام منظور از

همه این چیزها این است که يك خر بار بری تربیت شود .

(صدای آوار گلنار بگوش میرسد)

برو ای گل نیا ، نیا .

که گذشته گذشته ها .

نخورد بدرد من

چو تو یار بی وفا

بلا لاش - سویل *

سویل - میشنوید ؟ گلنار میخواند *

(صدای آواز گلنار)

من و درد و رنج عشق

تو و لذت و صفا

نخورد بدرد من

چو تو یار بی وفا *

بلا لاش - سویل ، در مقابل تو زانو میزنم و مثل يك بچه التماس میکنم که مرا بکش اما

ردم نکن . من تورا مثل يك کودک نوازش خواهم کرد . مثل يك عروسک ترا بالا و

پائین خواهم انداخت و باهات بازی خواهم کرد . سویل ، تمنا میکنم . بمن

رحم کن . من نمیتوانم بی تو زندگی کنم .

سویل - واقعا دلم برایت میسوزد . پاشو . بلا لاش ، من فکر میکردم در این چندین ساله

عوض شده ای ، اما بیچاره تو که هنوز مثل پیش ، کوتاه نظری هستی که روی پای

این و آن میافتی و مثل گدا صدقه خوشبختی دیگران را میخواهی . اما من دیگر

سویل سابق نیستم . من عروسک نیستم که بتوانی بالا و پائین بیاندازی . من دیگر

نمیتوانم تحمل کنم که بازوان مردها این یوغ های ترحم ، این حلقه های آهنین ،

این منگنه های خفه کننده بگردنم بیفتد . من حالا دیگر در برابر زندگی عاجز

نیستم . حالا دیگر برای جنگ با قوچ پنجه شیر دارم .

دلبر - (داخل میشود) بلا لاش ، این چه وضعی است ؟ چکار میکنی ؟ گلنار ، میبینید ؟

این چه وضعی است ؟ این چکار است میکنی ؟

گلنار - چه میدانم • شاید شوهرتان يك والس تازه ای درست کرده •

دلبر - بالاش میشنوی؟ این چیست؟ این بی تربیتی است • در جامعه های اشرافی

این يك نوع بی نزاکتی است و فساد اخلاق است •

عبدالعلی بك - صحیح است • منهم همین را فکر میکنم •

بالاش - تربیت ، نزاکت ، اخلاقی همه فریب است ، همه اینها را بردار برای خودت ببر •

من او را میخواهم • من او را دوست میدارم •

دلبر - شما با این چه میگوئید؟ دیوانه شده؟ این رذالت نیست؟

گلنار - من نمیدانم ، ادیلیا ، شما میگوئید حیات - مبارزه است • برای جنگ با قوچ

باید شاخ قوچ داشت •

سوویل - ها • ها • نه سوویل جان ، برای جنگ با قوچ ، شاخ قوچ کافی نیست • پنجه

شیر لازم است • والس • نوازندگان والس • من میخواهم برقصم •

گلنار - ادیلیا ، شما هم میخواهید والس برقصید؟

دلبر - نه خیر • من سرم گیج میروود • کلاه مرا بدهید • من میروم •

سوویل - من دیگر سرم گیج نمیروود • مست بودم ، زندگی هشیارم کرد • والس •

محمد علی - نه ماه هست ، نه روز • نه دنیا هست نه آخرت • هیچ چیز نیست •

با با کیشی - او هوای آتا کیشی ، خلاصه کلام این از همان رقصهائی است که توی کشتی

میگردیم ها •

آتا کیشی - پس شروع کن با با کیشی •

با با کیشی - کمی صبر کن • خلاصه کلام بند کفشها را ببندم •

گلنار - (به دلبر) خانم مثل اینکه شما تنها ماندید •

دلبر - من اینجا کاری ندارم • میروم •

فیروز - پیدا کردم • پیدا کردم - پیدا کردم •

گلنار - چه را پیدا کردی؟

فیروز - فردا که سیاحت دور دنیا را شروع میکنم ، از همه بچه ها زود تر میرسم •

من دیگر با کشتی نمیروم ، با این میروم • با این •

گلنار - بعد •

فیروز - بعد ...

گلنار - از چه راهی بر میگردی؟

فیروز - هیچ فکر بر گشتن را نکرده ام •

سوویل - نه عزیزم تو بر نخواهی گشت •

فیروز - من بر نمیگردم • دائم به پیش میروم • میروم مریخ ، میروم به مشتری •

میروم به طرف فضای بی انتها •

سوویل - بیا ، پسر ، بیا •

با لاش سوویل ، تو کجا میروی؟

سوویل به سویالیسم • به کارخانه • من از آنجا آمده ام ، بانجا هم میروم •

تنها راه آزادی زنان آنجاست •

x x x

پایان